

..... جهان ایرانی به مثابه

..... نظریه فرهنگی سیاست خارجی

یادکرد

سیر تحولات فزاینده فرهنگی و تمدنی در ابعاد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، در دو دهه اخیر که توأم با ظهور انقلاب اسلامی در ایران و تغییرات بنیادین در ساختار نظام سیاسی بین‌المللی از قبیل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بلامنازع شدن نظریه‌های سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی و فراگیر شدن سکولاریسم و همچنین استقلال و احیای هویت قومی و ملی کشورهای تازه استقلال یافته آسیای مرکزی و قفقاز است، ایجاب می‌کند که برآیند تحولات یاد شده در ارتباط با موقعیت و جایگاه تمدنی و تاریخی ایران مورد بررسی آسیب شناسانه جدی و فوری قرار گیرد.

موضوع جهانی شدن فرهنگ غربی، ایدئولوژی زدایی از صحنه حیات سیاسی بین‌المللی و مقاومت‌هایی که از سوی دولت‌های منطقه و قدرت‌های برتر جهانی حاضر در منطقه تمدنی ما صورت گرفته، دستگاه دیپلماسی کشور را بر آن می‌دارد که مسؤولانه به تبیین و تدوین رویکردی جدید به نظریه فرهنگی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران اهتمام ورزد. به دلایل گوناگون - که بخشی از آن در این میزگرد از نظر خواهد گذشت - انتخاب نظریه جهان ایرانی مزیت‌های متعددی برای دیپلماسی کشور در بردارد.

در این میزگرد آقایان دکتر عنایت‌الله رضا، صاحب‌نظر در مسایل قفقاز، دکتر داوود هرمداس باوند، صاحب‌نظر در مسایل آسیای مرکزی و خاورمیانه، محمد مسجد جامعی پژوهشگر سیاست‌های فرهنگی و علیرضا ملاقدیمی، پژوهشگر مسایل فرهنگی و اجتماعی شرکت داشته‌اند.

ملاقدمی: در این جلسه رویکرد اصلی ما به مفهوم جهان ایرانی فرهنگی و تمدنی است. این رویکرد با نگاهی که از منظر سیاسی و جغرافیایی به موضوع جهان ایرانی می‌شود متفاوت است؛ به این معنی که دارای بار نظری بیشتری است. اینکه جهان ایرانی را به جای مفهوم "تمدن ایرانی" به کار می‌بریم، به این اعتبار است که وجه عینی و مادی تمدن و نیز مقایسه مفهومی آن در شرایط کنونی نسبت به اوضاع و احوال گذشته ما را در عنایت‌الله رضا:

در حال حاضر پدیده پان‌ترکیسم که با تحریک کشورهای ترک‌نشین و حتی غیر ترک‌نشین دامن زده می‌شود، خطر مهمی برای وحدت و انسجام فرهنگی جهان ایرانی و منطبقه است.

اولین برداشت پیرامون موجودیت و عدم موجودیت تمدن ایرانی با تردید مواجه می‌سازد. بنابراین وقتی تعبیر "جهان ایرانی" را به کار می‌بریم منظورمان تقریباً

معادل مفهومی مانند "ایران شهری" و یا "فلات فرهنگی ایران" است. بدین ترتیب یک سلسله عناصر و عواملی مانند نژادها، شرایط اقلیمی، جغرافیایی، تاریخی، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی، شیوه‌های تولید، مهاجرت‌ها، نظام‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای، فلسفه جمعی و ملی، روانشناسی اجتماعی و قومی، اسطوره‌ها، دین‌ها، زبان‌ها، الگوهای ارتباطی، دیوانسالاری دولتی، حکومت و نظام سیاسی، اخلاق طبقاتی و هنجارهای عمومی، احکام شرعی و فرهنگ مذهبی (که امروزه به عنوان محور اصلی سنت خوانده می‌شود) و بالاخره مدرنیته و ارزش‌های فکری و اخلاقی جدیدی که در این حوزه وسیع فرهنگی و تمدنی وارد کرده، مجموعاً یک جهان ذهنی، یک سپهر فکری و ارزشی و یک نظام رفتاری را درباره فهم جهان، شناخت محیط و درک ما از خود و جامعه تکوین نموده، تکامل بخشیده، تغییر داده، و عامل تطور و یا زوال آن بوده‌اند. همچنین پاره‌ای از این عناصر موجب تداوم جهان ایرانی شده‌اند، و یا موجبات تبادل و گاهی تبدیل

موقعیت ما را نسبت به فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر فراهم آورده‌اند. به هر حال این مجموعه، این تجربه تاریخی، یک سری نتایج مثبت و منفی در اندیشه و رفتار ما نسبت به ملت‌های دیگر داشته است. در ارتباط با نتایج و موضوعات مثبتی که جهان ایرانی در روابط خارجی ما با ملت‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر داشته، بحث‌های متعدد و متنوعی انجام گرفته، کتاب‌هایی از دیدگاه خارجی‌ها و از دیدگاه ایرانی‌ها نوشته شده و مطالبی نظیر آنچه عرض خواهم کرد، بیان گردیده است: اینکه مثلاً ما ایرانی‌ها جهان‌گرا بوده‌ایم؛ پرهیز کرده‌ایم از قوم‌مداری و بیگانگی‌گریزی؛ از انزوا و درون‌گرایی همیشه دوری جسته‌ایم؛ تساهل و تسامح و رواداری داشته‌ایم و نسبت به ملت‌های دیگر

تعصب نژادی

ملاقدمی:

قاجارها همیشه در مقابل تجاوزات بیرونی و در دفاع از

نداشته‌ایم؛ نسبت به

مرزهای ایران ادعا می‌کردند که مرزهای ما همان

میهن و مملکتمان

محدوده مرزهای دوران صفویه است. البته نه مرزهای

تعلقات جمعی قوی

دوران شاه عباس که نزدیک به مرزهای دوران ساسانی

داریم. تطبیق‌پذیری و

بود، بلکه منظور آن حدی بود که قبل از تجاوز روسها و

انعطاف ما زیاد است؛

یا افغانها به ایران وجود داشت. مع الوصف این‌ها

فرهنگ آموزشی

نتوانستند از تمامیت ارضی و از کلیت جغرافیایی و

ایرانی‌ها پالاست؛ یعنی

سیاسی جهان ایرانی دفاع کنند

هم خودمان عناصر

مفید و کارساز ملت‌های

دیگر را یاد گرفتیم و هم

زبان جامع علوم انسانی

دیگران را آموزش دادیم. سازگاری و بردباری ما با اقوام و ملت‌ها و مذاهب دیگر مثال زدنی بوده است؛ به ضرورت صلح و ثبات خیلی توجه نموده‌ایم؛ به حسن تفاهم، به تبادل نظر و داد و ستد فرهنگی، اقتباس، نرمش، آرامش، همیشه فکر کرده‌ایم؛ از نظر ایرانی‌ها در اغلب اوقات جنگ و درگیری و خصومت قابل اجتناب است و حداقل جنگ اولویت ما نبوده؛ البته در مواردی و در برخی مقاطع تاریخ بوده که ما جنگ کردیم و یا حتی تجاوز کردیم؛ اما زیاد به تهدید و تحریک و تحمیل توسل نجستیم و تکیه داشتیم بر اعتماد و اعتمادسازی. روحیه عدالت‌خواهی و داعیه استقلال داشته‌ایم و به انصاف و رعایت کرامت برای ملت‌های دیگر، خیلی توجه کرده‌ایم. با این

مقدمه که عرض شد، این سؤال وجود دارد که آیا ما در حال حاضر هم در این جهان ذهنی و فرهنگی زندگی می‌کنیم؟ یعنی با همین الگوهای ذهنی که برشمردیم با جهان خارج برخورد می‌کنیم؟ یا اینکه ما با همه این توصیف‌ها و تعریف‌ها و تمجیدهایی که از خودمان می‌کنیم، تنها درباره یک پدیده تاریخی و فکری و تمدنی به نام جهان ایرانی صحبت می‌کنیم و چون هویت جایگزینی نداریم، مجبوریم با این شناسنامه نسل‌های سابق زندگی کنیم در حالی که عملاً در بین تمدن‌های زنده دنیا، جایی نداریم و بر عکس با انواع بحران‌ها و مشکلات و ناهنجاری‌ها روبه‌رو هستیم؟ پس اولاً باید مشخص کنیم که آیا این جهان ایرانی در حال حاضر یک جهان انسی است یا جنی؟ در وهله بعد بعضی قائل هستند، جهان ایرانی وجود دارد اما این، یک جهان سستی کم تحرک و با قدرت ارتباطی پایین است که هر روز دچار ضعف و سستی بیشتری می‌شود. به ویژه آنکه به خاطر ماهیت متفاوت و قدرت تغییر دهنده بسیار بالای عناصر مدرن تمدن فراگیر غرب، جهان ایرانی دچار چالش‌ها و بحران‌های بی‌سابقه‌ای شده و همین مسئله ارتباط ما را با جهان خارج خیلی ضعیف کرده است. یعنی ما داریم تکیه می‌کنیم بر یک جهان ذهنی و فکری که ارتباط زیادی با دنیای خارج ندارد و در عین حال مشکلات زیادی نیز برای ما ایجاد می‌کند. شق سوم و آخری که می‌توانیم درباره وضعیت و موقعیت کنونی جهان ایرانی قائل باشیم، این است که، ما عملاً این تمدن و این جهان ایرانی را فرو گذاشته‌ایم و فقط داریم در موردش حرف می‌زنیم؛ ولی در مقام عمل جور دیگری رفتار می‌کنیم، رفتاری به اقتضای شرایط و به اقتضای موقعیت فعلی ما در عرصه جهانی. پس اجازه بفرمائید که بحث را در ارتباط با همین سه فرضیه‌ای که در خصوص جهان ایرانی وجود دارد، پی بگیریم.

عنایت الله رضا: پیش از آن که به توضیح پیرامون مفهوم جهان ایرانی پردازیم، جا دارد به این نکته توجه کنیم که واقعیتهای پدید آمده‌ای به نام ایران، در گذشته وجود خارجی داشته و هنوز هم وجود دارد؛ ولی آن پدید آمده، یک پدیده خالصی نبوده و به همین دلیل هم نمی‌توانسته چنان که شما اشاره فرمودید، جنبه نژادی، یا جنبه تعصب آمیز معینی را، به خودش بگیرد. این ترکیب پیچیده در نتیجه حوادث و تحولات اجتماعی و تاریخی، تغییراتی را به وجود آورده که منجر به شکل‌گیری، تکامل و یا زوال مفهومی به نام جهان

ایرانی شده است. قبل از هر چیز باید مشخص کنم که بنده اعتقادی ندارم به اینکه این جهان ایرانی، مظهر همه نیکی‌ها و خوبی‌ها بوده است. خیر؛ چون تمام حوادثی که در نتیجه آن‌ها جهان ایرانی به وجود آمده و تکامل یافته است، مثبت نبوده‌اند که البته این حوادث تلخ و منفی آثار خود را بر وضعیت جهان ایرانی، شکل سرزمینی و رفتار مردمانش هم گذاشته است.

بگذارید البته کمی درباره ماهیت شکل‌گیری جامعه و حکومت در این جهان ایرانی سخن بگویم. اولاً حدود تاریخی، جغرافیایی و طبیعی یک جامعه و یک ملت با یک ملاک عینی و نشانه مشخص تعیین می‌شود. این نشانه مشخص، قیاس محدوده سیاسی آن قوم و ملت با محدوده فرهنگی آن است. اگر محدوده سیاسی ملتی گسترده‌تر از

محدوده فرهنگی آن

محمد مسجدجامعی:

جامعه ایرانی در چهارراه بین تمدن‌ها و فرهنگ‌های

ملت باشد، می‌توان ادعا

بزرگ جهان قرار داشته است. از این نظر احساس

کرد که آن قوم و آن ملت

می‌شود که از تمدن‌های گذشته مانند تمدن یونانی، رومی

رفتاری مبتنی بر عدم

و حتی بیزانسی نسبت به تمدن‌های دیگر مانند تمدن

تساهل و بردباری و

هند و تمدن‌های آسیایی و آسیای دور به دلیل موقعیت

سازگاری با ملت‌های

حیاس خود بیشتر متأثر شده است.

دیگر داشته و جنگ

اولویت آن‌ها و تنه‌راه

حل مشکلاتشان بوده است. بنابراین تمام خصایص و ویژگی‌های رفتاری این ملت در روابط خارجی خود با فرهنگ‌ها و ملت‌های دیگر نیز تحت الشعاع همین اصل خواهد بود. اما اگر محدوده سیاسی ملتی کوچکتر از محدوده فرهنگی آن باشد، چنین ملتی مورد تجاوز قرار گرفته و البته مورد تجاوز قرار گرفتن نیز همیشه نشانه بردباری و سازگاری، نرمش و آرامش و تحمل نیست؛ اما از طرف دیگر می‌توان نتیجه گرفت، چنین ملتی روحیه تجاوزگری نداشته است. با در نظر قرار دادن این اصل بنده معتقدم که محدوده فرهنگی ایران از محدوده سیاسی آن گسترده‌تر است؛ مع الوصف همان‌طور که ایرانی‌ها اغلب اوقات در ارتباط با ملت‌های دیگر رفتاری توأم با درایت و مسالمت‌جویی داشته‌اند، گاهی نیز پروای رعایت این ارزش‌ها را نداشته‌اند و البته این نه به دلیل اقتضائات فرهنگی و تمدنی آن‌ها، بلکه آن‌طور که اشاره شد، ناشی از حوادث

منفی و وقایع تلخ و شرایط عینی سیاسی، نظامی و طبیعی بوده که بر آن‌ها فشار وارد می‌کرده و به ناچار مرتکب چنین رفتارهایی می‌شده‌اند. بنابراین فرهنگ رفتاری هر ملتی متأثر از شرایطی است که در آن زندگی می‌کرده‌اند.

در وهله بعد برای آنکه بدانیم مناطقی که امروزه تحت کنترل سیاسی ما نیستند، براساس چه شواهد و ادعاهایی در گذشته در قلمرو فرهنگی و سیاسی ما قرار داشته‌اند و ما آن‌ها را بخشی از جهان ایرانی می‌دانیم، می‌توانیم تشابهات و تأثیرپذیری‌های زبانی، قومی، نژادی و فرهنگی آن‌ها را از فرهنگ ایرانی شناسایی کرده و نشان بدهیم. به شهادت تاریخ جهان ایرانی شامل اقوام، نژادها و ادیان و زبان‌های مختلف بوده که زبان پارسی و دری نیز یکی از زبان‌های رایج این جهان تاریخی به شمار می‌رفته است. البته همیشه موانع طبیعی باعث شده‌اند که مردم دو زبانی باشند. مثلاً کوهستان یکی از عواملی است که باعث می‌شود،

ملاقیدی:

تعصب مذهبی اگر در مقابل تعلقات ملی قرار بگیرد مردم در دو سوی آن به موجب زوال ملیت خواهد شد. برای حفظ تعلقات ملی و میهنی نیازمند تساهل مذهبی هستیم.

مردم در دو سوی آن به زبان‌های مختلف گفتگو کنند. اما همین مردم در مبادلات اقتصادی و یا

مراودات مذهبی موجود در محدوده وسیع‌تر از یک زبان ارتباطی استفاده می‌کنند. نیاز به زبان رسمی، به ویژه در کشورهایی که وسعت زیادی دارند، همانند نیاز به حکومت مرکزی بیشتر احساس می‌شود. از طرف دیگر در یک امپراتوری بزرگ، اقوام و ملت‌ها به اسطوره‌ها و قهرمانان ملی فراگیر که باعث تقویت روابط فرهنگی و سیاسی مردم می‌شود، نیاز مبرم دارند. قهرمان پروری قبل از آنکه یک پدیده مثبت یا منفی باشد، یک نیاز جوامع و کشورهای وسیع و قدرتمند است. به همین دلیل بوده که ما به طور مثال کوروش را به عنوان سمبل مشترک دو ملت ماد و پارس می‌شناختیم.

حتی پیدایش حکومت مرکزی در جهان ایرانی یا جامعه بزرگ ایرانی آن روز نیز محصول شرایط سیاسی و امنیتی خاص این جامعه بوده است. واقعاً پدید آمدن حکومت مرکزی در ایران محصول نهajمات دولت‌های بزرگ خارجی به این کشور است. ایرانی‌ها به این نتیجه رسیدند که حفظ کشور به یک شکل گسیخته که به واسطه آن هر یک از شاهان و شاهکان محلی، برای خودشان حکومت کنند و از خودشان دفاع کنند و

از این طریق به موجودیت خود ادامه دهند، میسر نیست؛ در نتیجه شرایط زندگی آن‌ها را واداشت که متحد بشوند. این اتحاد صورت گرفت و حکومت مرکزی در ایران پدید آمد. کار ویژه این حکومت مرکزی جلوگیری از متلاشی شدن گروه‌های قومی متنوع در جهان ایرانی بود؛ اما همین حکومت مرکزی که در ابتدا با حکومت‌های محلی اختلافی نداشت، ولی وقتی نیرومند شد، جهان‌گشایی کرد و به توسعه‌طلبی پرداخت و در حقیقت به کاری دست زد که ضد آرمان اولیه خودش بود، این نیز مایه ضعف حکومت مرکزی شد؛ زیرا در نتیجه توسعه‌طلبی، حکومت‌های محلی به لحاظ تأمین سرباز و پرداخت هزینه‌ها و چیزهای دیگر، به شدت زیر فشار قرار گرفتند و همین سبب شد اقوامی که زیر سیطره دولت مرکزی ایران قرار گرفته بودند، به دلیل مشکلات داخلی خودشان و بی‌مبالاتی حکومت مرکزی، به اصطلاح از آن اعراض کنند و در نتیجه ما در دوره هخامنشی با پدیده‌ای مثل حمله اسکندر مواجه می‌شویم و چیزی که انتظارش را نداشتیم، اتفاق می‌افتد. یعنی با مشکلی بی‌سابقه مواجه شدیم، شاهان و شاهکان محلی داریوش سوم را کشتند و در نتیجه اسکندر بر ما فاتح و غالب شد. یعنی اینکه حکومت مرکزی تا حدی به ضد آرمان‌ها، اهداف و خواست‌های خودش بدل شده بود که راه را بر حکومت‌های محلی و بر گروه‌های قومی‌ای که قبلاً به کمک این‌ها پدید آمده بود، آن قدر بسته بود که همین حکومت‌های محلی و گروه‌های قومی با حکومت مرکزی راه‌عناد را در پیش گرفتند و در دوران هجوم اسکندر، بعضی از این حکومت‌های محلی به نیروی مهاجم کمک کرده و دولت مرکزی را برانداختند. سبب آن بود که دولت مرکزی، از هدف خودش، از هدف اولیه‌ای که به خاطر آن و برای بقای کشور پدید آمده بود، خارج شد و به جهان‌گشایی دست زد. جهان‌گشایی هم در آن زمان می‌دانید که با برده کردن، اعمال فشار و زور بر اقوام مختلف صورت می‌گرفت. پس در نتیجه این رفتارها ما هیچ رابطه مسالمت‌آمیز و توأم با احترام متقابل نمی‌توانستیم با یونان، یا با مصر یا حتی با لیدی که تقریباً کم و بیش همسایه ما بود، داشته باشیم. ولی تا سودان و نواحی دیگر لشکرکشی و به آن‌ها تجاوز کردیم. پس ملاحظه می‌کنید که اگر حکومتی از محدوده اولیه خودش به دلیلی خارج شود، دیگر روابط خارجی‌اش با جهان پیرامون مسالمت‌جویانه نخواهد بود. حکومت‌های مرکزی در امپراتوری ایرانی هم به پدیده‌ای تبدیل شدند که می‌خواستند متجاوز باشند و دیگر کشورها را متصرف شوند. این خصیلت و

ملاقدمی: جهت مهم در دوره  
تساهل مذهبی و قومی توأم با تمرکز سیاسی نیست تا  
سلوکیان و اشکانیان هم تکرار شد. در دوره‌ای که  
بگوییم هرگاه حکومت متمرکز حذف شد، تساهل هم  
از بین خواهد رفت. بین ایرانی‌ها و سلوکی‌ها  
مبارزه در گرفت،

ایرانیان، بیگانگان را کنار گذاشتند، می‌بینیم حکومتی در ایران به نام حکومت پارتی  
پدید آمد که دیگر حاضر نبود حکومت مرکزی را اساس و بنیاد قرار بدهد و به همین  
دلیل هم در طول تاریخ این‌ها را به عنوان حکومت ملوک الطوائف می‌شناختند. اگر  
دقت فرموده باشید، در حکومت پارتیان دیگر مسأله حکومت به آن شکل دوره  
هخامنشی نبود. یعنی اینکه پادشاه دیگر یک فرد منتصب نبود، بلکه منتخب بود. او  
منتخب مجلس اعیان و اشراف بود. این پادشاهی که انتخاب می‌گردید، اگر می‌مرد و یا  
کنار می‌رفت گاهی به جای او برادرش، یا پسرش یا حتی فردی از دودمان دیگری توسط  
مجلس اعیان، به عنوان شاه انتخاب می‌شد، قصد این بود که دیگر این سیستم توارث در  
جامعه ایران پا نگردد. از طرف دیگر این وضعیت سبب می‌شد که حکومت‌های محلی  
دوباره در ایران قدرت بگیرند. متقابلاً قدرت گرفتن دولت‌های محلی، مایه ضعف  
دولت مرکزی می‌شد و ضعف دولت مرکزی، زمینه را برای هجوم اقوام و دولت‌های  
دیگر فراهم می‌کرد؛ به گونه‌ای که ما در دوره اشکانی با حمله امپراتوری روم علیه ایران  
روبه‌رو شدیم. بعد موقعی که خطر پدید آمد و دولت امپراتوری روم ما را تحت فشار  
قرار داد، همین حکومت پارتی که بر مبنای الگوی ملوک الطوائفی تشکیل شده بود،  
ناگزیر دست به کار ایجاد حکومت مرکزی شد.

با ظهور سلسله ساسانی دوباره سیستم دولت مرکزی (شاهنشاهی) در جهان ایرانی  
شکل گرفت؛ ولی پس از ساسانیان ما هرگز شاهد حکومت مرکزی که نماینده  
حکومت‌های محلی و شاهان پراکنده جهان پهناور ایرانی باشد، نبوده‌ایم. در زمان حیات  
دولت‌های مرکزی که تقریباً دو هزار سال ادامه داشت، بین حکومت‌های محلی  
ارتباطات و مبادلات گوناگونی برقرار بود و آنان قراردادهای رسمی در موضوعات  
داخلی و به ویژه در ارتباط با روابط خارجی و مسایل دفاعی بین خود منعقد و مبادله  
می‌کردند. زبان این اقوام و حکومت‌های محلی هم زبان رسمی ایرانی بود که بعدها



پارسی دری نام گرفت. گرچه مردم به زبان‌های متعدد دیگری هم سخن می‌گفته‌اند. براساس یک اصل شناخته شده، هر پدیده‌ای در درون خودش، ضد خودش را پدید می‌آورد. حکومت مرکزی هم در درون خودش ضدهای خودش را خلق می‌کند؛ اما در جهان ایرانی برای کنترل و کاهش اثرات این قانون طبیعی و تاریخی از طریق یک سازکار فرهنگی سازش دهنده میان دولت مرکزی و دولت‌های محلی، نوعی وحدت و تشابه اجتماعی، قومی، زبانی بین جوامع، اقوام، زبان‌ها و گویش‌های مختلف ایجاد شد که این فرهنگ نقش هویت واحد ملی را ایفا می‌کرد. حال اینکه در طول زمان، این وحدت فرهنگی، وحدت تمدنی، وحدت سنت‌ها، وحدت عادات، وحدت مذاهب با چه ترتیبی در پدیده‌ای به نام جهان ایرانی به وجود آمد و این پدیده به خودی خود پذیرفته شد، این‌ها همه مسایلی است که به نظر بنده از ابعاد مختلف عمیقاً قابل بررسی است. شاید بتوان با صدور یک حکم، کار بررسی را ساده کرد؛ اما این راه حل صحیحی نیست. نکته‌ای که به نظر من ذکر آن در این جا ضروری می‌نماید این است که ما نمی‌خواهیم از تاریخ این نتیجه را بگیریم که در گذشته چگونه بوده‌ایم؛ بلکه می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که این تاریخ امروزه برای ما چه چیزی در بر دارد؟ درک و شناختن تاریخ و گذشته، برای راه‌گشایی به سوی آینده است.

در دوره ساسانی وقتی که اسلام به ایران آمد، به نظر بنده خود ایرانی‌ها عامل ورود اسلام شدند. قبول این مطلب هم خیلی مناد است. مثلاً شما در جنگ سلاسل می‌بینید که پای سربازان ایرانی را به زنجیر می‌بستند، برای اینکه از روبه‌رو شدن با مسلمین نگریزند و همه این‌ها حاصل تضادهایی بود که بین شهروندان و حکومت‌های محلی با حکومت مرکزی وجود داشت. رستم فرخزاد در نامه‌ای که به برادر خودش در آن جو متلاطم و ملتهب نوشت، می‌گوید: «این قادسی قتلگاه من است. کشته خواهم شد، یعنی برای او مسلم شده بود که ایران شکست خواهد خورد. بنابراین معلوم می‌شود که تا چه اندازه تفاوت و اختلاف، در جامعه ایرانی آن روز وجود داشت. مضافاً این که رفتار گروه‌های مذهبی و سوء استفاده‌های وسیع شخصیت‌ها و دستگاه مذهبی زردشتی از شرایط اعتراضات وسیعی را دامن زد که حاصل آن‌ها را ما در شکل‌گیری آیین مانی و آیین مزدک و نظایر این‌ها ملاحظه می‌کنیم. این‌ها همه چیزهایی است که نشان می‌دهد که این جامعه به هر حال، دچار تعارضات و تضادهای درون خودش هم بوده است. در همین

عنايت الله رضا: زمان پدیده‌ای به نام دین  
 جامعه ما یک جامعه دینی است، یک جامعه مذهبی  
 است و این را نمی‌شود از آن گرفت. در عین حال  
 خصوصیات قومی، ملی و همه چیز در آن وجود دارد و  
 آن را هم نمی‌شود از این گرفت و بایستی این دو را با  
 همدیگر در آمیخت و یکی را ضد دیگری تلقی نکرد.  
 آمد که جای ایدئولوژی جدیدی

کهن را با تمام مشخصه‌های خودش گرفت. به هر حال ما پیش از ورود اسلام به ایران  
 پدیده‌ای به نام نزاع فراگیر قومی و نژادی جهان ایرانی، سراغ نداریم و جالب این جا  
 است موقعی که بنی امیه و بعد از آن بنی عباس سعی می‌کنند، عناصر بیگانه را وارد زندگی  
 ما بکنند، در این جا تمام اقوام ایرانی، مشترکاً علیه این رفتار و فرهنگ قوم مدارانه مبارزه  
 می‌کنند. مثل اینکه یک فرهنگ واحد وجود دارد که ایرانی‌ها را در این مبارزه هدایت  
 می‌کند. ما حکومت علویان را در مازندران و متعاقب آن در گیلان و مبارزه با عباسیان را  
 در خراسان می‌بینیم. این مبارزه در مناطق دیگر ایران نیز تکرار گردید و این نشانه آن  
 چیزی است که قبلاً به آن اشاره شد. یعنی رفتار مشترک از یک فرهنگ فراگیر مشترک  
 منشأ می‌گرفته است. اما این وحدتی که بین اقوام مختلف ایرانی در مقابل اعراب وجود  
 داشته، متأسفانه بعدها در نتیجه نفوذ و نیز نا کافی بودن و شکست نفوذ عناصر فرهنگ  
 عربی در میان ایرانیان، و همچنین آمدن نیروهای بیگانه ترک و بعد مغول شکل تصنعی و  
 غیر طبیعی به خود گرفت. در نتیجه در جامعه ما حوادثی پدید آمد که اقوام متحد ایرانی را  
 از همدیگر دور کرد و مفارقتی دوام‌دار در درون جامعه ما پدید آورد. این مفارقت را  
 بنده بیشتر در جنبه زبانی، یعنی ورود زبان‌های غیر ایرانی به جامعه ایرانی می‌دانم؛ یعنی  
 وقتی زبان بیگانه داخل این زبان شد، فرهنگ بیگانه را هم با خودش وارد کرد و این  
 مشکلات زیادی را در درون جامعه ما ایجاد نمود.

بنده در این جا می‌خواهم از عرایض خود چند نتیجه بگیرم. وقتی ما از جهان ایرانی  
 صحبت می‌کنیم، دو جهت و دو جریان را باید مورد توجه قرار دهیم: یک جریان مربوط  
 به درون ایران است و یک جریان خارج از ایران. در جریان درون ایران، ما به قدر کافی  
 انجام وظیفه نکردیم. ما به قدر کافی از نظر فرهنگی، واقعیت هر قوم را به خود آن قوم

شناسانندیم. کار به جایی کشیده که بعضی از اقوام ایرانی، به دلیل اینکه با زبان دیگری، که از جای دیگری به جامعه ایرانی رسوخ کرده، صحبت می‌کنند، خود را بیگانه تلقی می‌کنند. یعنی حالت دوگانه‌ای در درون به وجود آمده است. شما در درون ایران، موقعی که مثلاً با همین متعصین ترکی زبان آذربایجان صحبت می‌کنید، می‌گوید من ترکم نه آذری و آریایی. ولی وقتی از این جا به آمریکا و اروپا می‌رود و از آن‌ها سؤال می‌شود که تو کجایی هستی؟ می‌گوید من ایرانی‌ام. این دوگانگی، خودش نشانه حوادثی است که بر روانشناسی قومی آن‌ها رفته که بنده معتقدم بررسی این حوادث و تحلیل و آگاهی دادن برای اقوام ملی ما خیلی ضروری است. مسأله دیگری که ما در این جا گرفتارش هستیم، این است که ما نتوانستیم در داخل، به این مردم، به این اقوام واقعیت را نشان بدهیم. الان برخی به آمار کذبی متوسل می‌شوند که از طرف هیچ نهاد رسمی این آمار و اطلاعات ناصحیح تکذیب نمی‌شود. مثلاً فرض بفرمایید بارها شنیده‌ایم که می‌گویند بیست میلیون ترکی زبان در ایران وجود دارد. بنده سرشماری سال ۷۵ را گرفتم، جمعاً سه استان آذربایجانی ایران، یعنی اردبیل و آذربایجان شرقی و آذربایجان غربی، شش میلیون و نهصد هزار نفر، جمعیت داشته‌اند. یعنی یک دهم جمعیت ایران. ما البته کار نداریم به کسانی که از جاهای دیگر می‌آیند و در میان اقوام و زبان‌های محلی جامعه ما مستحیل می‌شوند. همانگونه که فرض کنید مثلاً گیلانی‌هایی که آمده بودند به چالوس یا مثلاً به نواحی مازندران، مازندرانی شدند. این هست، این گونه است حاله‌ها صورت می‌گیرد. ولی شما ملاحظه بفرمایید این ادعایی که در مورد جمعیت ترکی زبان ما می‌شود، چه اندازه غیر واقعی است. در واقع گروهی می‌کوشند براساس آمارهای انتزاعی و مطالبات برهم زننده وحدت و امنیت ملی را مخدوش کنند. حتی بعضی‌ها می‌گویند پنجاه میلیون ترکی زبان در ایران وجود دارد. اصلاً نمی‌دانند این زبان ترکی چگونه پدید آمده است؟ این‌ها چیزهایی هست که به نظر بنده، ما در درون این جهان ایرانی باید به مردم ایران بشناسانیم و متأسفانه باز باید عرض بکنم به دلیل سیاست‌های معینی و به واسطه شائبه‌هایی که از سوی دولت‌های معینی در خارج از کشور، دامن زده می‌شود، ما در حال مبتلا شدن به یک سری گرفتاری‌های بزرگ هستیم که ناشی از طرح ادعاهای غلط تاریخی، قومی، زبانی و فرهنگی است. ایدئولوژی پان‌ترکیسم به سرعت در حال تجزیه وحدت و انسجام فرهنگی کشورهای دیگر است. الان حتی در آمریکا و

همین جور در اروپا، این مسأله پان ترکیسم یک بلایی برای ساکنان ترک و غیر ترک آن جا شده است. حالا در آن جاها تجلی پان ترکیسم فقط در یک زبان خلاصه می شود؛ اما در این جا جنبه های قومی، نژادی و فرهنگی هم وجود دارد. در حالی که اگر شما به این افراد بگویید، آقا بفرمایید بروید توی آن کشوری که آرزو می کنید و خود را متعلق به آن می دانید، آن وقت خواهند فهمید در آن جایی که آرزویش را می کنند، چقدر بیگانه هستند. برای اینکه یکی بودن، تنها با گویش و با گفت و گوی بالنسبه نزدیک حل نمی شود. خیلی چیزهای دیگر هست که یکی از مهم ترین آن ها فرهنگ جامعه است. فرهنگ جامعه با معنویات جامعه، سر و کار دارد. فرهنگ جامعه پدیده ای است که با روانشناسی جمعی و تاریخی یک ملت سر و کار دارد. اگر تمدن جنبه مادی حیات یک جامعه را تشکیل دهد، قطعاً فرهنگ جنبه معنوی آن را پوشش می دهد. اصلاً این کلمه "کولتور" از کولت و پرستش پدید می آید. فرهنگ واقعاً با آیین مردم، دین مردم، معتقدات مردم سر و کار دارد. این ها همه مسائلی است که به نظر بنده توجه به آن ها واجد اهمیت است، بررسی این ها و شناساندن این عناصر به اقوام گوناگون جامعه بزرگ ایرانی در داخل و خارج، از وظایف سیاست گذاران و برنامه ریزان فرهنگی ماست. طبیعی است وزارت آموزش و پرورش یک نقش معینی دارد؛ وزارت علوم نیز نقش دیگری باید داشته باشد؛ وزارت امور خارجه، بیشتر کارش در مسایل خارجی است، ولی باید این استدالات را توجیه کند، توضیح مطلب را از طریق مناسبش بدهد و واقعاً اقوام منطقه و جامعه فرهنگی جهانی را از گمراهی خارج سازد و نشان دهد که مدعیان کی هستند و چه می خواهند و خواسته هاشان تا چه پایه درست و یا خطا است؟ و اما مسأله عمده مربوط به وزارتخانه های داخلی ماست؛ خطاهایی که ما در اتخاذ سیاست های قومی خود کرده ایم، قابل اغماض نیست. در گذشته ما به دلیل سنی بودن گروهی از اقوام داخل کشور خودمان، با این ها سر سازش در پیش نگرفیم، این ها را از خودمان دور کردیم، این ها را بیگانه تلقی کردیم. شما نگاه کنید مثلاً همین مسأله کردها یک موضوع جدی است که به آن هیچ توجه نکرده ایم. عنصر مذهبی می تواند گاهی مفید واقع شود، ولی در آن جا نحوه برخورد با عنصر مذهبی واقعاً مفید نبوده است؛ هم برای مردم و هم برای حکومت. ما یک مقدار این ها را به زور، از خودمان دور کردیم. در حالی که آن ها خیلی ایرانی تر از اقوام دیگری هستند که در این جامعه وجود داشته و دارند؛ با گذشته ما

با زبان‌های قدیم ما رابطه  
بیش‌تری دارند. الان در  
سرزمین کردستان  
حوادثی رخ می‌دهد.  
فردا ممکن است عراق  
اصلاً وضع دیگری پیدا  
کند. که بنده فکر نمی‌کنم  
که دیگر عراق به این

ملاقیدی:  
رعایت تساهل مذهبی و قومی منجر به شکل‌گیری  
یک نظام سیاسی عرفی نمی‌شود. همچنان که  
سکولاریسم شرط لازم برای تساهل مذهبی نمی‌باشد.  
به علاوه هیچ مجوز شرعی برای سخت‌گیری و تعصب  
بر پیروان ادیان و مذاهب دیگر وجود ندارد.

صورت بماند. بعد این مردمی که دارند در آن جا زندگی می‌کنند و نیز مردمی که در  
ترکیه زندگی می‌کنند، چه وضعی خواهند داشت؟ ما این‌ها را از خودمان دور کردیم و  
این‌ها باید چشم امیدشان به ما می‌بود و ما نفهمیدیم نتیجه این کارها از جمله عدم  
انعطاف در مورد معتقدات اهل تسنن، یک مقداری سبب شد که این‌ها از ما فاصله  
بگیرند و حال اینکه اگر چنین نمی‌بود آن‌ها هویت ایرانی خود را بهتر می‌شناختند. در  
این جا است که بنده معتقدم که وزارتخانه‌های ما، مسؤولان ما، علمای ما، دانشمندان ما،  
در حد اعلی، گرچه دیگر دیر شده است، باید در جلب این مردم، کمک کنند. اگر ما  
نتوانیم مسأله داخل مملکتمان را حل کنیم، وزارت امور خارجه، خیلی گرفتاری‌هایش  
در آینده سنگین خواهد بود. وزارت خارجه به تنهایی نمی‌تواند، این وظیفه را انجام  
بدهد و دیگران هم نمی‌توانند تنها از وزارت خارجه توقع داشته باشند. متأسفانه در مورد  
این کارهای علمی و ضروری، رادیو و تلویزیون ما که عنصر خیلی موثری است،  
مسؤولان عمل نکرده و نمی‌کنند. وزارت آموزش و پرورش باید این کارها را می‌کرده که  
نکرده است. وزارت علوم باید این کارها را می‌کرده که نکرده. تهیه این نوشته‌ها، این  
تحقیقات، این اسناد و مدارک، تنها کار وزارت خارجه نیست؛ وزارت خارجه آنچه را که  
از داخل می‌گیرد، می‌تواند منعکس بکند و کمک کند به روشن شدن افکار عمومی در  
جهان. که البته متأسفانه گروه‌های دیگری که در این مملکت وجود دارند، این وظیفه را  
نه تنها به قدر کافی در مورد خودشان و حتی در مورد کاری که وزارت خارجه، بر عهده  
دارد، انجام نداده‌اند بلکه تلاش‌های مثبت را هم خشی می‌کنند. آنچه در وزارت خارجه  
مهم است، درک مسأله است؛ درک واقعیت مسأله. ما باید اول سعی کنیم وحدت

کشورمان از دست نرود. الان ما خیلی به ثبات احتیاج داریم. ما در گذشته به لحاظ مذهبی، آشوری‌ها و زردشتی‌ها و آرامنه را تحمل کردیم؛ اما سنی‌ها را تحمل نکردیم. باید در نظر بگیریم که از لحاظ آماری و جمعیتی آن‌ها عده کثیری در درون جامعه ما هستند. من نمی‌گویم که به هر حال، برایشان امتیازات خاصی قائل شویم؛ ولی آیا ما نمی‌توانیم این احساس را در آن‌ها زنده کنیم که آن‌ها خودشان را با ما یکی تلقی کنند؟ از همین احساس یک زمانی توسط دولت‌های خارجی علیه ما استفاده شد. دولت عثمانی، همین کردها را علیه ما شوراند. همین به اصطلاح غلجانی‌ها را که در افغانستان بودند، علیه ما شوراند. و آنچه که نباید بر سر ما می‌آمد، در دوران شاه سلطان حسین در پایان سلسله صفویه، بر سر ما آوردند. چرا ما نباید به این‌ها توجه کنیم؟ چرا ما نباید تاریخ خودمان را به درستی بشناسیم؟ و به درستی این‌ها را به جامعه خودمان منعکس کنیم و اگر ما بتوانیم این کار را بکنیم، گرچه باز عرض می‌کنم کمی دیر شده است؛ ولی به خاطر اینکه همیشه در مواقع بحران یک مقدار مجبور می‌شویم، تسلیم حوادث بشویم من این‌ها را می‌گویم که قبل از اینکه فاجعه بزرگی ما را در برگیرد، پیشگیری کنیم. بنده به هرמידاس باوند:

من معتقدم که ما منزوی از جهان روز نیستیم بلکه قویاً در معرض تعاملات بین‌المللی قرار گرفته‌ایم و تحولات جهانی و بین‌المللی ضمن اینکه ما بر احساسات و ارزشهای تاریخی و ملی خودمان کم و بیش پایبند هستیم، به شدت بر فرهنگ جامعه ما تأثیر گذاشته است.

هرמידاس باوند: من معتقدم وضعیت کنونی جهان ایرانی را باید از سه زاویه بررسی کرد: اول، شرایطی که وضع موجود را پیش آورده است. دوم، مسائلی که طی دو

قرن اخیر در زدودن مبانی فرهنگی ایرانی صورت گرفت و الان به یک شکل خاصی تشدید شده و سوم، توشه‌های تاریخی است که به نظر من به عنوان سرمایه‌های جاودانی و رمز بقای ایران بوده و موجودیت و حفظ موجودیت ما ناشی از همان توشه‌های تاریخی است. من نکته اول را مطرح می‌کنم. در شرایط و تحولات امروز عمدتاً روی دو نکته تأکید شده، یکی مسأله جهانی شدن است و دیگری که از آثار جانبی جهانی شدن است، مسأله فراگمتیشن یا پدیده قومیت‌ها است. تا قبل از پایان جنگ سرد، تمام هم و

استادان فرهنگ و بینالمللی

جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

غم نظام بین‌المللی و به خصوص قدرت‌های تصمیم‌گیرنده در نظام جهانی، بر آن بود که کم و بیش استاتسکوی<sup>(۱)</sup> [وضعیت موجود] جغرافیای سیاسی حفظ شود. در تمام تصمیم‌گیری‌هایی که احتمال داشت به نحوی از انحاء، خطایی داشته باشد به مسأله قومیت‌ها که نهایتاً موجب گریز از مرکز آن‌ها شود، پرهیز می‌کردند. به عنوان مثال در کنوانسیون حقوق معاهدات، یک اصلی هست به نام "تغییر بنیانی اوضاع و احوال" بر اساس این اصل کشورها مجازند در پرتو چنین تغییرات بنیانی، تعهدات و قراردادهای قبلی خودشان را فسخ بکنند، مگر قراردادهای مرزی را. یعنی نمی‌گذارند حتی در این شرایط هم روزنه‌ای برای تغییر مرزها باز باشد. همچنین در کنوانسیون "جان‌نشینی دولت‌ها" به خصوص برای کشورهای جدیدالاستقلال آفریقایی و غیره، اصلی به نام "ولادت مطهر یا لوحه پاک"<sup>(۲)</sup> پیش‌بینی شده است براساس آن، مجاز هستند کلیه تعهدات و قراردادهایی که قدرت‌های استعماری - بدون توجه به منافع واقعی مردم بومی - منعقد کرده بودند، تجدیدنظر کنند، مگر قراردادهای ارضی و مرزی. بنابراین ملاحظه می‌شود که همواره سعی شده است که این استاتسکوی جغرافیایی، حفظ گردد. تنها یک مورد داشتیم که آن هم مسأله بنگلادش بود که واقعاً هم در اصل، بنگلادش یک ارتباط مصنوعی بود بین پاکستان غربی و منتهی‌الیه دیگر پاکستان شرقی، که خود شبه قاره نیز در این جا یک حایل محسوب می‌شود. به هر حال بین بنگلادش و پاکستان، به غیر از مذهب، در سایر عوامل فرهنگی اشتراکی وجود نداشت؛ با اینکه در خود شبه قاره یک فرهنگ کمابیش جامعی را شاهد هستیم. برای همین هم، عدم حفظ استاتسکو یک استثناء بود. ولی بعد از فروپاشی شوروی و تجزیه یوگسلاوی سابق به پنج پدیده سیاسی - اجتماعی جدید و جدایی جمهوری چک از اسلواکی، استقلال ارمنیه، ایجاد مناطق کنترل شده در شمال و جنوب عراق دیگر آن قداست حفظ استاتسکو، متزلزل شده است. بنابراین در پرتو این تحولات جهانی بیدار شده‌اند. و فراتر از آن در شرایط تحولات سیاسی امروز بین‌المللی، برخی از کشورها بر آن شدند که از این پدیده قومیت‌ها به عنوان ابزار سیاسی علیه یکدیگر استفاده کنند. که ما الان شاهد ظهور "پان‌ها

● Status quo

●● Clean state

به اشکال مختلف در نقاط گوناگون دنیا هستیم. پس باید ببینیم، نقاط ضعف ما در چنین شرایط دشواری چه هست؟ آقای دکتر رضا اشاره‌ای به این مسأله داشتند. من بعداً در بررسی توشه‌های تاریخی ایران برمی‌گردم به نکته‌ای که ایشان اشاره کردند. ما در طول تاریخ سازگاری و تساهل نژادی و زبانی داشتیم؛ ولی در یک مورد فاقد این مسأله بودیم و آن در بعد مذهبی بوده است. یعنی وقتی یک جامعه‌ای مذهب رسمی دارد و کسانی می‌توانند پست‌ها، مناصب و مشاغل را احراز بکنند که متصف به این "مذهب رسمی" باشند، در نتیجه سایر شهروندانی که در زمره این مذهب رسمی نیستند، برکنار و از حقوق خود بیگانه و محروم می‌شوند. در شرایطی که ذکر شد، این اقوام و مذاهب به دلایلی خفته بودند؛ ولی امروز این‌ها بیدار شده‌اند. در بسیاری از کشورها به عنوان مثال در ایتالیا که نود و پنج درصد کاتولیک دارد، این کشور در قانون اساسی اش، تجدیدنظر کرده و مذهب رسمی را دیگر عنوان نکرده است. کشور عربی و اسلامی مصر مذهب رسمی را حذف کرده است. یعنی تشخیص داده نمی‌تواند تبعات و آثار وجود چنین اصلی را در قانون اساسی خود تحمل کند. برخی کشورهای مسلمانی که، علیرغم شعارهای اولیه انقلابی که در مورد پان‌اسلامیزم می‌دانند، نشان دادند که سازگاری و تساهل لازم برای تحمل یک روحانی از فرقه متفاوت را، حتی از نظر شکلی هم ندارند. بنابراین مادامی که این نکته - که به نظر من یکی از نکات مهمی است که برای حل و کنترل این موج جدید که ما با آن روبه‌رو شده‌ایم - مورد توجه قرار نگیرد؛ یعنی در این مسأله تجدیدنظر نشود، این مشکل قطعاً تبدیل به بحران شدیدتری در آینده خواهد شد. مضافاً اینکه، در پرتو حوادث جدید، امروزه بسیاری از کشورها، که خودشان از لحاظ اجتماعی و سیاسی بیمار بوده و با نابسامانی روبه‌رو می‌باشند، بر آن هستند که از این ابزار استفاده کنند؛ حالا یا به عنوان اهرم فشار، یا به عنوان اهداف آرمان‌گرایانه در جهت تبلیغ این مسأله. اخیراً بنده را برای شرکت در جلسه‌ای در کردستان دعوت کرده‌اند؛ دعوت کنندگان دقیقاً کسانی هستند که در طلب تأمین و تحقق حقوق مردم کرد به عنوان یک پدیده جدا از کلیت مردم ایران می‌کوشند. در صورتی که اگراد یکی از اجزای بنیادی و تاریخی مردم ایرانی نژاد و زبان هستند یعنی زبان آن‌ها یکی از گویش‌های منشعب از "خرده فرهنگ‌های" اصیل فرهنگ ایرانی است.

متأسفانه من می‌خواهم در این ارتباط یک نکته تلخ اشاره کنم. در میدان آرژانتین،



جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

یک ساختمان‌دستی درست کردند که کمی شیشه کلیسا بود. ما تحمل این ساختمان را نداشتیم؛ بنابراین سعی کردیم نمای مهندسی این ساختمان را تغییر بدهیم. می‌خواهم بگویم درک، سازگاری و تساهل با تحولات دنیای امروز، اراده سیاسی و قصد و نیت منصفانه می‌خواهد. حسن نیت قوی می‌خواهد. این یک بعد مسأله است. بعد دوم همان طور که اشاره کردم این است که ما در دو قرن اخیر در حوزه تمدن ایرانی، در معرض چالش‌های شدید و تلاش‌هایی برای عقیم کردن ریشه‌های مبانی فرهنگ ایرانی قرار گرفته‌ایم. سرآغاز این دوران در هند شروع شد. یعنی انگلیس‌ها از نیمه دوم قرن نوزدهم، دقیقاً بعد از سقوط خاندان مغول یا تیموری هند، بر آن شدند که به طور سیستماتیک نفوذ زبان فارسی را که زبان اداری و درباری هند بود، متوقف کنند و بعد کلیه مبانی نفوذ فرهنگ ایرانی را در آن جا عقیم کنند و بخشکانند. تنها به این هم بسنده نکردند. آن‌ها در منطقه خلیج فارس از ۱۸۲۰ که بریتانیا وارد منطقه شد و سعی کرد که حضور مستمر خودش را تثبیت بکند، بر آن شد که ریشه‌های فرهنگ ایرانی را در بحرین و در جاهای دیگر، تا آن جایی که امکان داشته باشد، عقیم بکند. حتی تا آن جا پیش رفتند که در آن ایام که در

مناسبات روابط بین‌الملل

هنوز گذرنامه وجود

نداشت، برای مردم

بحرین جهت مسافرت به

عنایت الله رضا:

محدوده فرهنگی ایران در طول تاریخ همواره از

محدوده سیاسی آن گسترده‌تر بوده است.

ایران تذکره درست کردند که اگر کسی خواست به بحرین برود و یا خارج شود، حتماً باید تذکره بگیرد. همچنین سعی شد ارتباط بین آن واحدهای ایرانی را که در منطقه ام‌القیوین\* و در نزدیک قواسم\* وجود داشتند، با این ناحیه تضعیف بکنند. در مورد سیاست ایران زدایی\* علاوه بر عقیم کردن ریشه‌های فرهنگ ایرانی در جزایر ایرانی به خصوص بحرین، در مرحله دوم به محدود کردن تعاملات ارتباطی بین دو طرف خلیج فارس و در مرحله سوم به جلوگیری از استمرار نفوذ ایران و جلوگیری از ایجاد نیروی دریایی برای ایران و متروکه نگه داشتن بسیاری از این جزایر که قبلاً فعال و پویا بودند و بالاخره طرح ادعایی نسبت به جزایر ایرانی به نام شیوخ و مسایل دیگر پرداختند. در

واقع همه و همه این تلاش‌ها در راستای عقیم کردن ریشه‌های فرهنگ ایرانی در منطقه بود. همان‌طور که گفته شد ما از ۱۸۲۰ به بعد شاهد استراتژی ایران‌زدایی در منطقه خلیج فارس بودیم. در افغانستان، وقتی که موفق شدند بعد از عهدنامه ۱۸۵۶ یا ۵۷ برای این کشور یک شناسنامه کاملاً جداگانه درست کنند، برای نسل بعدی افغانستان به کلی ایران را یک قدرت متجاوز نسبت به فرهنگ و حقوق مردم افغانستان جلوه دهند. لذا برای آن تاریخی درست کردند که براساس آن تاریخ، افغانستان در طول حیات تاریخی ۲۵۰۰ ساله خودش سه بار در مظان تجاوز خارجی قرار گرفت؛ یک بار در زمان هخامنشی، بار دوم در زمان ساسانی و بار سوم در زمان صفویه. و بقیه پارت‌ها و حکومت‌های محلی منطقه، سامانی‌ها، غزنویان، صفاریان همه این‌ها به اضافه خصوصیات فرهنگی‌شان جزء تاریخ افغانستان شدند و سعی کردند موضوعات درسی و مدرسانی را از ترکیه وارد کنند که در نتیجه آن‌ها تلاش شود ایران را به عنوان یک پدیده تهدیدکننده در اذهان افغان‌ها جا بیندازند. حال آن‌که سیاست‌های نادرست خود ما هم این مسأله را تشدید کرد.

در حوزه آسیای مرکزی و قفقاز، روس‌ها و به خصوص تزارها، دقیقاً همین استراتژی سیستماتیک را در پیش گرفتند و به دنبال آنها، شوروی‌ها همین کار را ادامه دادند. تنها مسأله "روسی کردن" نبود. مسأله زبان روسی نبود. آن‌ها ترجیح دادند پدیده‌های ایرانی را حتی به نفع اتراک مصادره کنند. یعنی ترجیح دادند که در این جا اتراک بتوانند حیات فرهنگی نسبتاً آزادتر خودشان را به قیمت غیبت فرهنگ تاجیک و مبانی فرهنگ ایرانی داشته باشند. حتی آیین‌های سنتی که مربوط به برگزاری مراسمی مانند عید نوروز و غیره هست را سعی کردند یا محدود کنند و یا از بین برده و عقیم سازند. پس ملاحظه می‌کنید نفوذ مبانی فرهنگی ایرانی را در آسیای مرکزی به نفع اتراک و در خلیج فارس به نفع اعراب محدود می‌کردند حالا در نتیجه این تلاش‌ها حوزه فرهنگ ایرانی با تمام ریشه‌های تاریخی‌ای که داشت به واسطه استراتژی‌های ایران‌زدایی تقریباً عقیم گردید. بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و تحولات مربوطه ما امیدواری فراوانی پیدا کردیم که شرایط جدیدی به وجود آمده که این کشورها، آزاد شده‌اند از آن جا که، هر جامعه‌ای به دنبال آباء و اجداد خود و دنبال ریشه و هویت خود می‌گردد طبیعی است وقتی که در طلب و دنبال هویتش می‌باشد، متوجه می‌شود به کسی که بیش از دیگران با او اشتراک نزدیک داشته است. و خود این سبب ظهور یک مقدار

ملاقیدی:

ما عناصر جهان ایرانی را در سه لایه علی، مذهبی و مدرن بررسی کنیم و می‌خواهیم نظریه‌ای متناسب با این سه رکن وجودی جامعه ایرانی بدهیم. همین که مسئله مذهب رسمی یا دین رسمی به عنوان مشکلی برای اعمال تساهل مذهبی مطرح می‌شود، این این نگرانی را پیش می‌آورد که ممکن است رکن مذهبی جامعه ایرانی در این نظریه کمرنگ شود، در حالی که چنین نیست و با وجود دین رسمی هم می‌توان تساهل قومی و مذهبی داشت. منوط به این که درک درستی از مفهوم حقوق بشر داشته باشیم.

ارزش‌های عاطفی و رمانتیک می‌شود. سبب بازنگری می‌شود. ولی متأسفانه ما در این فازی که باز شد به جای این که در آن جهت طبیعی حرکت کنیم، درست در جهتی حرکت کردیم که بر خلاف مقتضیات روز و حقایق تاریخی بود. البته تبلیغات قدرت‌هایی که مایل نبودند این مبانی فرهنگی ایران، تعاملات

جدیدی را با آن کشورها، آغاز کند هم مؤثر واقع گردید.

آن‌ها هم از همین رویکرد و نحوه خط مشی غلط ما سوءاستفاده کردند، برای تکرار همان وضعیت گذشته در خصوص عقیم کردن مبانی فرهنگ ایرانی منتهی به شکل جدیدتری. وقتی این کشورها آزاد شدند ما فکر کردیم ریشه اصلی مشترک فرهنگی ما با آن‌ها مذهب است. شکلی در این نیست که مذهب عامل مهمی است. ولی در سیاست‌گذاری، مسأله مهم زمان است که متناسب با شرایط زمانی شما کدامیک از عناصر اشتراک بخش را اولویت می‌دهید. ما آمدیم در پرتو تبلیغات بسیار شدیدی که علیه ما در دنیا شکل گرفته بود، به صدور کتاب مذهبی پرداختیم. تازه آن وقت‌ها تصویر و تصویری که از نظام جمهوری اسلامی، برای آن جوامع ترسیم شده بود، یک تصویر نظام کم و بیش غیر دموکراتیکی بود. یعنی جوامعی که از یک نظام ایدئولوژیک غیر دموکراتیک بیرون آمده بودند یک باره در جلوشان نظام سیاسی دیگری کم و بیش به همان شکل و با همان تبلیغات دیدند و این، هم خود این کشورها و هم مدعیان ورود به آسیای مرکزی و قفقاز را نگران کرد. ما در مورد رفتار با این کشورها خواست و درخواست آن‌ها را تشخیص ندادیم. در قبال صدور ارزش‌های بنیادگرایانه ایران، اتحادیه اروپا نیز مواضع

هر میداس باوند  
 از اواخر قرن نهم تا دوازدهم عصر شکوفایی فرهنگ  
 اسلامی است و نقش ایرانیان در این شکوفایی بسیار  
 چشمگیر است. به قول «ارنست رنان» آنچه که  
 فرهنگ اسلامی را تلطیف کرد، فرهنگ ایرانی و  
 نتمه‌ای از فرهنگ یونانی بوده که آن را از حالت  
 ابتدایی خودش خارج کرد.

اعلام شده خود را تغییر  
 داد. اتحادیه اروپا در  
 آغاز می‌گفت ما خواستار  
 تحقق دو نکته  
 در جمهوری‌های تازه  
 استقلال یافته هستیم:  
 یکی مردم سالاری دوم  
 حقوق بشر، به محض

اینکه مواجه شدند با این حرکت از سوی ایران، درخواست‌های خود را متوقف کردند.  
 حتی از روسیه که خودش به لحاظ امنیتی دچار مشکل بود. خواستند که در تاجیکستان  
 حضور پیدا کند و همان پدیده‌های امنیتی را که ساخته و پرداخته نظام شوروی سابق  
 بودند، به دموکراسی و حقوق بشر ترجیح دادند تا مبادا جنبش‌هایی که از درون و با  
 هویت اسلامی ظاهر می‌شود، تحت تأثیر نفوذ فرهنگ ایرانی قرار بگیرند. یعنی، اکنون  
 در آسیای مرکزی و قفقاز رهبران سیاسی و قدرت‌های خارجی که در این منطقه ذی نفع  
 و ذی مدخل هستند، برای حضور و موفقیت ایران نقش باز دارند. یعنی همه آن‌ها  
 بر این اتفاق دارند که از احیاء ریشه‌ها و مبانی فرهنگ ایران، باید جلوگیری کرد. حالا  
 خواه به صورت تقویت پان‌ترکیسم باشد، خواه به صورت احیاء مجموعه گزینش  
 شده‌ای از ارزش‌های تاریخی باشد که نمونه آن را در ازبکستان شاهد هستیم. از یک‌ها  
 خیلی با فرهنگ ایرانی ضدیت می‌کنند و سعی می‌نمایند که امیر تیمور و دیگران را  
 بزرگ بکنند، کاری نداشته باشند به آنچه که در گذشته بوده. حالا این نسل را این‌گونه بار  
 می‌آورند. نسلی که می‌خواهد گذشته خود را بشناسد. نسل جوانی که در شرایط بازتری  
 اگر ما می‌توانستیم یک تعاملات آزادی را با آن‌ها در پیش بگیریم، کمک می‌کردیم به  
 این‌ها در بازشناسی هویت تاریخی‌شان. و حتی برخورد ما با تاجیک‌ها که به طرف ما  
 حرکت کردند و نقطه امیدشان و قبله‌شان ما بودیم، برخورد ما، درست خلاف انتظار  
 آن‌ها بود. آن‌ها می‌خواستند از آن‌هایی که به عنوان یک جزیره در دریای اتراک  
 محصور شده بودند، موجودیت فرهنگی خودشان را در ارتباط و پیوند با  
 ایران، احیا و بارور سازند. از لحاظ مذهبی همه اقوام منطقه، مسلمان بودند. برای

تاجیک‌ها آنچه بیش از هر چیز مهم بود، احیای تاریخ گذشته، به ویژه تاریخ قبل از اسلام مهم بود، ولی ما شروع کردیم آن مسایل مهم را بی‌رنگ کردن و تخطئه کردن. و فراتر از این در همین زمان که ما صحبت می‌کنیم سه پدیده در کشور ما وجود دارد که در جهت خلاف اقتضانات جهان ایرانی حرکت می‌کند:

یکی پان‌ترکیست‌ها هستند که می‌خواهند گذشته ایران را به نفع خودشان تخطئه بکنند. معتقدند که سومری‌ها، متانی‌ها، لالویی‌ها و گوتی‌ها و .... ترک بودند، بنابراین هویت تاریخی و جغرافیایی خودشان را با اعتکاف در همین جا و بدون آنکه حتی دنبال آوغوزها بروند، تعریف می‌کنند. این‌ها شروع کرده‌اند گذشته ایران را حتی کوروش هخامنشی را که به دست ملکه ترک سکایی به قتل رسیده، تحقیر نمایند. البته سکایی‌ها و سارمات‌ها و آلان‌ها تنه سارمات‌ها هستند، و همگی از شاخه‌های هند و ایرانی بودند و الان هم اوست‌ها از بقایای سارمات‌ها هستند. بنابراین آن‌ها سعی می‌کنند که گذشته ایران را تحقیر و تخطئه بکنند و بگویند چنین گذشته شکوفایی نبوده است. این یک بعد قضیه است. از طرف دیگر برخی نیروهای مذهبی ما سعی می‌کنند، گذشته قبل از اسلام جهان ایرانی را بیرنگ کرده و تخطئه بکنند. بگویند این‌ها هیچکدام صلاحیت احراز عظمت تمدنی نداشتند، در خور عدالت نبودند. این‌ها اصلاً صاحب تمدن و متصف به ارزش‌های گفته شده نبودند. نویسندگانی با دیدگاه‌های اسلامی، در کتاب‌های دبستانی مدارس ما می‌نویسند که این‌ها حکومت استبدادی بودند که برگرده روستائیان و طبقه محروم نشسته بودند و با شعارهای قرن بیستم تاریخ مادها را تخطئه می‌کنند و خلاصه این تصویری است که در تاریخ دبستان و دبیرستان ما، از گذشته مطرح می‌کنند. و سوم برخی از کمونیست‌های قالب عوض کرده و شناخته شده‌ای هستند که تبلیغ می‌کنند که همه‌اش برگرد و خاک گذشته نباید تکیه کرد. باید آینده‌نگر بود. با جهان همراه و همگام بود. از آن الهام گرفت و حرکت کرد به طرف جلو. خوب این دیدگاه در نفس خود صحیح است و شاید در شرایطی از تاریخ جامعه ما این نگرش غلط نباشد ولی آن‌ها این دیدگاه را به صورت انتزاعی دارند. خودشان وقتی رفتند با واقعیت دنیای سوسیالیست روبه‌رو شدند، دیدند بسیاری از محققین خود شوروی تحقیق می‌کنند راجع به تاریخ گذشته، راجع به مادها، راجع به اشکانی‌ها، بنابراین این‌ها هم متوجه شدند که این، عیب نیست. نگاه به گذشته کردن، بازنگری به گذشته و ارزیابی کردن آن، عیب نیست. بنابراین افرادی مثل

آقای احسان طبری که من  
به ضرس قاطع می‌گویم  
این اواخر صد و هشتاد  
درجه تبدیل به یک  
ناسیونالیست تاریخی  
ایرانی شده بود ولی آن  
شهامت را نداشت اذعان  
بکند، از هر ناسیونالیستی،

هرمیداس باوند  
الآن در آسیای مرکزی و قفقاز رهبران سیاسی و  
قدرت‌های خارجی که در این منطقه ذی نفع و ذی  
مدخل هستند. برای حضور و موفقیت ایران نقش باز  
دارنده دارند. یعنی همه آن‌ها بر این اتفاق دارند که از  
احیاء ریشه‌ها و مبانی فرهنگ ایران، باید جلوگیری  
کرد.

نظراتش تسندتر است. اما موقعی که منظورش را بیان می‌کند می‌گوید البته ما  
سوسیالیست‌ها نباید فراموش بکنیم که ... و دو خط از آموزه‌های مارکسیستی اضافه  
می‌نماید. اکنون افرادی که از رسوبات مارکسیستی قرن نوزده تغذیه می‌کنند، برای خنک  
کردن دل برخی آدم‌های بی اطلاع دیگر، آن‌هم بدون توانایی علمی و تاریخی شروع  
کرده‌اند به تخطئه تاریخ گذشته ایران. و بر آنند که بگویند چنین تمدن خلاقه‌ای، اصلاً  
وجود نداشته، بلکه ساخته و پرداخته دیگران و به‌ویژه یهودیان است. در یکی از  
کتاب‌هایی که اخیراً توسط فردی از این تیپ با عنوان "دوازده قرن سکوت" نوشته شده و  
من نخوانده‌ام به گفته دوستان مطالبی آمده که آن قدر بی ربط است که حتی سفیر  
فلسطین به من می‌گفت شنیده‌ام اخیراً کتابی بیرون آمده که اثبات کرده "کورش هم  
یهودی بوده" حالا آیا این تولیدات خدمت به ایران است. من نمی‌دانم. بنابراین سه نیرو  
در داخل کشور ما سعی می‌کنند این چشم‌انداز تاریخی جهان ایرانی را بی‌رنگ کنند.  
در مطالعه جهان ایرانی همان طور که اشاره کردم باید سه نکته را مورد توجه قرار داد.  
یکی پروسه جهانی شدن و اثرات جانبی آن مسئله قومیت‌ها است. نکته دوم، جریانات  
دو قرن قبل در ارتباط با پروسه ایران‌زدایی است که متأسفانه الان به شکل دیگری به  
دست عوامل و عناصر چندگانه داخلی و خارجی تشدید شده، نکته سوم توشه تاریخی  
است که به صورت مشخص شاید بتواند مبانی و مقومات نظری و ارزشی جهان ایرانی را  
از گذشته تا حال در ارتباط با ماندگاری و موجودیت جهان ایرانی تبیین کند. به نظر من، ما  
ایرانی‌ها دارای یک فرهنگ واحد و پویا بودیم. که چون موزائیکی تمامی واحدهای  
اجتماعی را در بر داشت. در حالی که در بسیاری از مقاطع تاریخی دارای حکومت واحد

و مرکزیت سیاسی نبودیم. این که می‌گوید ایران دو هزار و پانصد سال یا به نظر من دو هزار و هفتصد سال دارای نظام شاهنشاهی بوده و اقیانوس این است که از قرن هفتم به بعد از نظر مرکزیت، منهای یک دوره کوتاه سلجوقی، تا زمان مغول که هلاکو آمد، حکومت مرکزی وجود نداشت. بلکه خلافت بغداد بود که به حکومت‌های محلی ایرانی مشروعیت می‌بخشید. بنابراین در این فاصله ششصد - هفتصد ساله حکومت شاهنشاهی در ایران وجود نداشت. درست است که بعضی پادشاهان محلی مثل آل زیار و عضدالدوله از آل بویه خودشان را شاهنشاه خطاب می‌کردند، ولی با واقعیت جغرافیایی تطبیق نمی‌کرد. بنابراین اولاً دو هزار و پانصد سال نظام شاهنشاهی نبوده، بلکه در یک دوره هفتصد ساله خلیفه عباسی است و امرای محلی هم مشروعیتشان را در بعضی مقاطع سعی می‌کنند از این خلیفه بگیرند. قبل از انقلاب، به دلایلی تکیه بر این ادعا می‌شد، بعد از انقلاب این دوران به دلایل دیگری مورد تأکید و تحقیر قرار می‌گیرد. بنابراین بایستی در این نگرش تجدیدنظر بکنیم. دو هزار و پانصد سال به طور مستمر نظام شاهنشاهی در ایران نبوده و حتی برخی معتقدند بعد از ساسانیان هیچگاه نظام شاهنشاهی در ایران وجود نداشته است. یعنی یک قدرت مرکزی همراه با پادشاهان محلی وجود نداشته است. در ارتباط با آن توشه تاریخی که عرض کردم، سرآغازش به نظر من دوران مادها است. ما یک قهرمان‌های فراموش شده‌ای داریم در تاریخمان که ناجی و رهایی بخش ایران از یوغ آشوری‌ها بوده و آن کسی جز سیاگزار یا هوخوشتره نبود که نقش او برای خیلی‌ها مشخص نیست. تا قبل از هوخوشتره قبایل مادی یا مجموعه قبایل هندوایرانی یا هندواروپایی که به این منطقه مهاجرت کرده بودند دائماً در معرض یک سری تهدیدها بودند. تهدیداتی که دارای دو بعد جدی بود. از دو طرف ایران در یک پروسه خاص تاریخی در مظان تهدید بوده، یکی در معرض چالش قدرت‌های یکجانشین و با امپراطوری‌های متمدن بوده که بیشتر در غرب ایران بودند و دیگری در معرض خطر اقوام عشیره‌نشین که به صورت مستمر از شرق ایران مادها و کشور ماد را تهدید می‌کردند. برای مقابله با چنین تهدیداتی طبیعی است که ساختار حکومتی باید به نحوی باشد که بتواند پاسخگوی هر دوی این چالش‌ها باشد. این همان چیزی است که آقای دکتر رضا از آن به عنوان حوادث و وقایع تاریخی یاد کردند. مادها تا قبل از سیاگزار، هم به آشوری‌ها خراج می‌دادند، هم به سکا‌های غربی که به منطقه قفقاز و بعداً به منطقه

شمال دریای سیاه رفته بودند، باج می دادند. مادها برای رهایی از این وضعیت و برای بقای خودشان بر آن شدند که تجدیدنظر ساختاری بکنند. من معتقدم ظهور زردشت در این مقطع است. برخلاف این که می گویند در زمان داریوش است. دلایل و قرائن تاریخی نشان می دهد که ظهور وی مربوط به این دوران است. بنابراین اولین اقدام آن بود که وضعیت کوچ نشینی تبدیل به یکجانشینی بشود. یعنی قبایلی که کم و بیش در یک تعارضات نسبی با هم بودند، این ها را به دور هم جمع کنند. بعد هردوت می گوید دیاوکو یا دیوکسید را ابتدا به عنوان قاضی یا داور و بعد به عنوان پادشاه انتخاب کردند و سعی نمودند که نظام به اصطلاح شبانی و نمادیک را تبدیل به یک نظام یکجانشینی بکنند و ظهور زرتشت و تأکیدش بر مسأله کشاورزی در واقع حاکی از ضرورت انجام یک دگرگونی درونی است. به هر حال این وضعیت شکل می گیرد و همان طور که اشاره کردم نقطه عطفش زمان هوخشتره یا سیاگزار است. بعضی ها در این مورد معتقدند وی همان مینوچتره و منوچهر افسانه ای و اساطیری ما است که موفق می شود با یک استراتژی جدید در آرایش سیاسی و نظامی بر دشمنان و اوضاع نابسامان تفوق پیدا بکند.

سیاگزار نیروها را برای اولین بار جهت انجام وظایف به شکل تخصصی تقسیم می کند. یعنی آن ها را به تیراندازان، نیروهای پیاده نظام، سواره نظام و نظایر آن تقسیم می نماید. سپس با اتحادی که با سکاها و بابلی ها منعقد می کند، موفق می شود امپراتوری مقتدر میلیتاریستی آشور را شکست بدهد و نینوا را اشغال بکند و از این زمان به بعد قلمرو آشور به دو بخش غربی و شرقی تقسیم می شود. قسمت شرقی آن که منطقه زاگرس و منطقه ای در آسیای صغیر است به مادها یا هوخشتره تعلق می گیرد و قسمت غربی که شامل سوریه و لبنان و فلسطین و ... بوده، متعلق به بابلی ها می شود. در همین مقطع سیاگزار آن ده قبیله یهودی که آشوری ها آورده بودند را آزاد می کند ولی بابلی ها اجازه نمی دهند که این ها به مامن خود برگردند و لذا ناچار همان جا معتکف می شوند. به این ها می گویند ده قبیله گم شده که گفته می شود این ها را در شوش، همدان و اصفهان، یعنی در همین منطقه غرب ایران، سکونت دادند. بنابراین سیاگزار ساختاری فراهم کرد که وقتی کوروش آمد، زمینه قبلی برای او فراهم شده بود. درست است که پارس هم جزو ماد بود ولی برای خودش یک خودمختاری داشت. وقتی کوروش آمد، سعی کرد این دورا با هم همدوش و همراه بکند، طوری که روابط آن ها به موازات هم باشد و اقدام او



جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی ❁

سلطه پارس بر ماد تلقی نشود. حتی بسیاری از پیامبران بنی اسرائیل به طور مرتب بدلیل این ادغام، کوروش را با عنوان کوروش مادی می خوانند. بنابراین نظم و نسقی که هخامنشیان ریختند نقطه عطفی در تاریخ جهان ایرانی است. درست است که نظم یونان و روم در خور توجه است ولی به صورت مبالغه آمیز غربیان سعی کردند روی تمدن یونانی، که خودشان را وارث آن تمدن می دانند خیلی تبلیغ کنند و سعی کردند بها ندهند به تمدن ایرانی، در حالی که تأسیس یک ساز و کار و ساختار اداره امپراتوری جهانی که بتواند براساس تساهل و همزیستی فرهنگی و آزادی مذهبی و سازگاری باشد در آن زمان و حتی امروز هم، پدیده جدید و کم نظیری بوده است. سابقاً قدرت غالب، مغلوب را یا نابود می کرد، یا سعی می کرد استحاله بکند. مثلاً آشوری ها تنه عیلامی ها را برای این که وجود خارجی نداشته باشند، سعی کردند استحاله بکنند یعنی به گروه های کوچکی تقسیم بکنند که استحاله شوند. ولی اولین بار ایرانی ها این نظام سیاسی مقتدر را با این ویژگی ها برقرار می کنند. بنابراین آن چیزی که ارثه جاودانی ماست، تقریباً از این زمان است. یعنی سازگاری، همزیستی فرهنگی، آزادی مذهبی - که متأسفانه زمان ساسانیان این پدیده دستخوش دگرگونی قرار گرفت - فقط تساهل و همزیستی نژادی و زبانی حفظ گردید.

ملا قدیمی:

جناب آقای دکتر رضا  
فرمودند هر پدیده ای  
چرخه تکاملی خاص  
خودش را دارد. یعنی در  
وقتی تعبیر «جهان ایرانی» را به کار می بریم منظورمان  
تقریباً معادل مفهومی مانند «ایران شهری» و یا «فلات  
فرهنگی ایران» است.

دورن خودش، ضد خودش و نفی خودش را ایجاد می کند. به قولی این بصورت خوب یا بد، منطق تاریخ است. به هر حال و بر این اساس عواملی سبب می شوند که وضع موجود دچار تغییر شود. مثلاً چپسون معتقد است امپراطوری روم وقتی که متصف به مسیحیت شد، شرایط زوال خودش را فراهم ساخت و از آن ارزشها و دینامیزم پویای قبلی منحرف گردید. حتی اسکندر مقدونی نیز پس از کسب توفیقات خودش بر آن شد ساختار نظام هخامنشی را حفظ کند. چرا که اداره امپراتوری جهانی که با اداره دولت - شهرهای یونان فتح شده قابل مقایسه نبود تا بتواند مشارکت جمع کثیری را به نام دموکراسی در امپراطوری های جهانی مورد بحث تأمین کند. اسکندر هیچ چاره نداشت

که همان نظام هخامنشی را پذیرا بشود، برای اداره نظام جهانی و حکومت جهانی که به وجود آمده بود. و اما درباره اشکانیان، به نظر من اشکانیان زیبایی خاص خودشان را داشتند. در تاریخ جهان ایرانی مقطع اشکانیان مفقود شده تلقی گردیده است خود فردوسی می گوید: از ایشان به جز نام نشیده‌ام / نه در نامه خسروان دیده‌ام. بیرونی هم اشکانیان را به نام ملوک الطوائف می شناسد. ولی اگر ما ساختار رفتاری و سازمانی اشکانیان را با رومیان مقایسه کنیم می بینیم که اشکانیان حتی تساهلشان، خیلی از هخامنشیان هم بیشتر بوده است. چون ساختار حکومتی آن‌ها چنین چیزی را بیشتر اقتضاء می کرد. واقعاً نظام شاهنشاهی به آن معنایی که می شناسیم در زمان اشکانیان وجود داشت. یعنی در این جا هم پادشاهان محلی بودند، و هم این که انتخاب شاهنشاه از بین همین پادشاهان صورت می گرفته است. همین اشکانیان که متهم به "یونانیفیل" بودند، در یک مقطع زمانی تصمیم می گیرند که نسبت به یونانی‌ها در موضع قبلی خود تجدید نظر کنند. این زمانی است که امپراطوری روم در زمان سه کنسولی (پمپه و سزار و کراسوس) بر آن شد که حکومت جهانی اسکندر را احیاء نماید. در آن ایام سزار فتوحاتی در "گل" کرده بود. پمپه نیز فتوحاتی در آسیای صغیر داشت. کراسوس، برای آن که از این رقبا عقب نماند به سراغ جنبش غلامان به رهبری اسپارتا کوس رفت و آن‌ها را سرکوب کرد و سپس به سوی عیلام تغییر جهت داد. با توجه به این که قبلاً پمپه قراردادی با اشکانیان منعقد کرده بود - که در مواردی خود او نیز تا حدی آن را نادیده می گرفت - حمله کراسوس به عیلام اعتراضات اشکانیان را برانگیخت. وقتی کراسوس با آن لژیون‌های دهگانه نبرد "کاراهی" را راه انداخت، خود او و پسرش در این نبرد کشته شدند و از میان لژیون‌های رومی، آنهایی که باقی مانده بودند، به اسارت گرفته شدند. سزار در صدد برآمد که انتقام کراسوس را بگیرد. ولی در آن توطئه‌ای که در آستانه سنا انجام شد، به قتل رسید. مارک آنتونی بر آن شد که راه سزار را در پیش بگیرد که با فرهاد چهارم روبه‌رو شد. دو بار مارک آنتونی آمد، هر دو بار تلفات سنگینی را پذیرا شد و ناکام برگشت. حتی اشکانیان از لایینوس، - که یکی از سردارانی بود که در قتل سزار دست داشت و به آن‌ها پناهنده شده بود، - استفاده کردند. یعنی آسیای صغیر را به او واگذار کردند و خود مناطق سوریه و لبنان و فلسطین را تصرف کردند و پاکروس پسر ارود فرماندهی ایرانی‌ها را در لوانت بر عهده داشت.

جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

پس از فتح شامات توسط اشکانیان یکی از پیامبران یهودی گفت: "وقتی دیدی که افسار ارابه پارتی، بر قبور فلسطین بسته شده است، بدان که روز آزادی تو، نزدیک شده است" پا کروس در مبارزه با رومی ها کشته شد. بعد از این رویداد "اکتاویوز آگوستوس" آمد نظام دو قطبی را پذیرا شد. یعنی از احیای حکومت جهانی اسکندر چشم پوشی کرد. او در قراردادی که با اشکانیان منعقد کرد پذیرای یک نظام دو قطبی شامل امپراتوری روم و امپراتوری اشکانی شد که بعدها به نظام دو قطبی روم - ساسانی تبدیل گردید. یعنی هزار سال - البته با فراز و نشیب های فراوان - ما شاهد وجود نظام دو قطبی در شرق و غرب بودیم و این در سایه پایداری اشکانیان به وجود آمد. از زمان "بلاش" به بعد حتی اشکانیان سعی کردند روی خصوصیت "ایرانیزه شدن" بیشتر یعنی احیای اوستا و نظایر آن اقدام بکنند. بنابراین تساهل و سازگاری و همزیستی در زمان اشکانیان به معنی صحیح خودش وجود داشت که این وضعیت تا زمان ساسانیان ادامه یافت. ساسانیان مادامی که رومی ها متصف به آیین مسیحیت به عنوان مذهب رسمی نشده بودند، قدری تساهل داشتند. مع الوصف چون خود آنان نیز مذهب رسمی را پذیرفته بودند، خیلی اهل مدارا نبودند. همان طور که قبلاً اشاره شد، مذهب رسمی گرچه باعث وحدت و انسجام ملی می شود ولی از درون سبب تضعیف و از خودیگانگی سایر اقوامی می شود که متصف به آن مذهب رسمی نیستند. در نتیجه همین واقعیت ساسانیان حتی نوعی تقسیم بندی ایجاد کردند به شکل ایران و آذربایجان. یعنی پدیده های ایرانی و پدیده های غیر ایرانی. و همین امر باعث گردید که در روم کنستانتین هویت مسیحی را پذیرفت تساهل مذهبی از طرف ساسانیان نسبت به مسیحیان ایران و به خصوص شاهزادگان اشکانی ارمنستان که جزء اولین کسانی بودند که مسیحیت را، به عنوان مذهب رسمی قبول کردند، دچار تفسیقات شدیدی گردیدند که به دنبال همین محدودیت ها جنبش هایی نظیر جنبش مانی و مزدک در خود ایران شکل گرفت. البته در مورد سقوط ساسانیان همان طوری که فرمودند عوامل متعددی زمینه ساز سقوط آن ها شد. یکی از مهمترین علل سقوط آنان بر هم خوردن سازگاری و مشارکت طبقه نجبا در انتخاب پادشاه و اداره امور کشور بود. برخلاف آنچه که همه فکر می کنند ساسانیان یک نظام استبدادی بوده اند، پادشاهان آن ها در "کنکاش خانه" انتخاب می شده اند. پادشاهی که انتخاب می شده گرچه از لحاظ موروثی پسر پادشاه بود ولی در عین حال مقامی انتخابی

بود. به عنوان مثال با این که کیوس پسر بزرگ غباد بود، ولی در کنگاش خانه انوشیروان، پسر کوچکتر را انتخاب می‌کنند. به هر حال چون بر هم خوردن نظام مشارکت نجبا در اداره امور کشور که از زمان هرمز به بعد مخدوش شده بود، اثرات منفی خود را داشت. وقتی هرمز آیین سازگاری و مشارکت نجبا را نسبت به بهرام چوبینه رعایت ننمود. این مسأله سبب دودستگی میان سرداران و نجبا گردید. عده‌ای به بهرام چوبینه ملحق شدند و عده‌ای به هرمز. در زمان خسرو پرویز و در اوج پیروزی شاهین و شاهباز که توانسته بود قسطنطنیه را محاصره کند، همین نفاق سبب شکست آن‌ها شد. ساسانیان در درون خودشان به دلیل بر هم خوردن همین سنت‌ها دچار اختلاف شدند. سرانجام کار وقتی یزدگرد می‌خواست به نجباء پناه ببرد، هیچ کدام از آن‌ها حتی در بدترین شرایط و در مقابل دشمن خارجی نیز حاضر به همکاری با او نشدند، علت مهم دیگر سقوط ساسانیان نفوذ فزاینده موبدان در سیاست و حکومت و انحراف در کار ویژه اجتماعی آن‌ها بود و علت سوم این بود که در زمان قباد نظام طبقاتی با ظهور مزدک دگرگون شد. البته انوشیروان سعی کرد تا آن را اعاده بکند. ولی این تلاش وقتی ساختار نظام طبقاتی به هم خورده بود توأم با موفقیت نبود. بازگشت به نظام شبه طبقاتی در این دوره مصنوعی بود و نمی‌توانست قابل قبول باشد و یا چاره‌گشای مسایل و مشکلات روز باشد. به همین دلیل شما می‌بینید، مزدکیانی که به رهبری وهرز انوشیروان برای مبارزه علیه مهاجمین حبشی به یمن فرستاده بود، باز آن مرزبان ایرانی یمن و افراد او جزء اولین کسانی بودند که اسلام را پذیرفتند و این وضع علاوه بر یمن، در بحرین نیز تکرار شد. بحرینی که پیش از این یک مرکز مهم اقتصادی و بازرگانی بود. شما می‌دانید که رونق مراکز بازرگانی، تساهل فرهنگی می‌خواهد. ما در خط یا راه ابریشم، این را می‌بینیم. در این جا تعاملات بودایی هست، مسیحی است، یهودی هست، مسلمان و زرتشتی نیز هست، چون اگر خط ابریشم بخواهد پویا باشد، باید به این تساهل ادامه بدهد. در آن زمان بحرین مرکز تجارتی و تجمع و توزیع کالا بین شرق آفریقا و شبه قاره بود. جامعه بحرین مملو از تساهل مذهبی بود. همه مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان در کنار هم زندگی می‌کردند. بنابراین وقتی اسلام آمد بحرین جز اولین مناطقی بود که اسلام را بدون هیچ گونه درگیری قبول کرد. البته بعداً آن‌ها قیام کردند که ابوموسی اشعری را برای سرکوبی آن‌ها به بحرین فرستادند. به هر حال همه این عوامل و ناکامی‌ها و شکست‌های پی در پی ساسانیان زمینه ساز آن

شد که وقتی اسلام آمد، برخی‌ها استقبال کردند و نظام سیاسی ساسانی شکست خورد. در زمانی که اسلام وارد جهان ایرانی شد ما یک فرهنگ چند بعدی داشتیم. اما اسلام در تجربه فرهنگی و اجتماعی خویش خودکفا بود. همه ادیان در مراحل فرهنگی و اجتماعی خود تجربیاتی دارند که ربطی به ذات مقدس آن‌ها ندارد. همان‌گونه که می‌دانید عوامل تشکیل دهنده فرهنگ عبارتند از: مذهب، فلسفه، هنر با تمام ابعادش یعنی موسیقی، مجسمه سازی و ... حجاری، معماری و اخلاقیات، خلق و خوی و عادات و نظایر آنها. به هر حال فرهنگ‌هایی می‌توانند پویا باشند که یک هماهنگی بین تمام این عناصر ایجاد نمایند. ولی وقتی اسلام آمد، با برخی از این عناصر فرهنگی مشکل پیدا کرد. البته دین به طور کلی و در بیشتر موارد با فلسفه عناد دارد چون فلسفه صحبت می‌کند که چه باید بشود؟ از چونی و چرایی می‌پرسد، ولی مذاهب می‌گویند آنچه که تکالیف شریعت است باید قبول کرد و لاغیر. حالا بعضی مذاهب با برخی از جنبه‌های علم و هنر که در تجسم آفرینش‌های خلقت به تولید آثار هنری می‌پردازند به این جهت که تداعی بت پرستی می‌کند، ملاطفتی ندارند. مثلاً شما در تخت جمشید وقتی سنگ نوشته‌هایی به خط میخی می‌بینید، برای این که پدید آورنده سنگ نوشته‌ها را تکمیل کند، ضمن برشمردن مردمانی که این جا نام برده، لباس و هدایایشان را نیز بصورت تصویر در کنارشان گذاشته که اطلاعات لازم را برای آیندگان تکمیل بکند. در صورتی که از دید بیرونی‌ها چون به ماهیت قضیه آشنایی نداشتند، این وضعیت تداعی بت پرستی می‌کرد، لذا باید منسوخ بشود.

بنابراین برای این که فرهنگ بومی، بتواند خودش را با فرهنگ جدید هماهنگ بکند، زمان لازم است. این که می‌گویند «دو قرن سکوت» منظور وارد آمدن همین شوک و بهت فرهنگی است. چون ابتدا انتظار چیز دیگری بود. وقتی شما با سیاست نژادپرستی امویان مواجه می‌شوید، وقتی موالی و جه‌المصالحه اختلافات بین قبایل قریش قرار می‌گیرند، وقتی یک ملت با این موضع‌گیری‌های نژادپرستانه و و تحقیرکننده روبه‌رو می‌شود، دچار این شوک می‌گردد. انتظاری که مردم از تحولات دارند، اگر خلاف آن پدیدار شود یک دوران بهت و شوک ایجاد می‌شود. این دوران هم ممکن است ده سال یا یک و یا دو قرن طول بکشد. این در مورد انقلابات هم صادق است. در هر حال، دورانی است که تاریک است. یعنی در این دو قرن سکوت تعاملات ما روشن نیست. در

عنايت الله رضا:  
 وقتی ما از جهان ایرانی صحبت می‌کنیم، دو جهت و دو جریان را باید مورد توجه قرار دهیم: یک جریان مربوط به درون ایران است و یک جریان خارج از ایران. در جریان درون ایران، ما به قدر کافی انجام وظیفه نکردیم. ما به قدر کافی از نظر فرهنگی، واقعیت هر قوم را به خود آن قوم نشناسانیدیم.

این ایام تنها یک روزنه امید برای ماندگاری جهان ایرانی بعد از ساسانیان، چه زمان امویان، چه زمان سلجوقیان و مغول وجود داشت و آن نظام دیوان سالاری

ایرانی بود. یعنی نظام دیوان سالاری حامی آن مبانی تمدن ایرانی بوده که از لابلای تاریکی‌ها و گرد و خاک‌ها و ویرانی‌ها موجودیت خود را حفظ کرده است. یعنی آن روزنه‌ای بوده که به صورت مستمر نقش ایفاء می‌کرده. شما در زمان امویان می‌بینید که نظام دیوان سالاری ایرانیان نقش فرهیخته سازی دارد. ضمن این که قویاً نیز از اسلام متأثر شده. در اداره نظام امپراتوری اسلامی سیستم مالیاتی و سیستم اداره مملکتی زمان ساسانی حتی تا زمان عبدالملک و حجاج بن یوسف جریان داشت که بعد سعی کردند آن را به سیستم عربی تبدیل کنند. بنابراین آناتومی دیوان سالاری ایران آن رسوب فرهنگ تمدن ایرانی را در درون با شدت و ضعف حفظ کرده بود. یعنی بومی سازی<sup>۱</sup> ارزش‌های اسلامی و فرهیخته سازی<sup>۲</sup> دیگران با ارزش‌های ایرانی توسط دیوان سالاری ایرانی همزمان انجام می‌شد. این در مورد برمکیان و خاندان سهل و دوران عباسی به ویژه مأمون به شدت صدق می‌کند. به نظر من دوران مأمون، یکی از دوران‌های قابل توجه در تمدن اسلامی است. دوران او دوران تساهل و شکوفایی اسلام و رویش فرهنگ ایرانی بود که از خراسان و ماوراءالنهر تا مدیترانه ادامه داشت. به نظر من مأمون در زمینه سازی و تسهیل و باروری فرهنگ ایرانی نقش ویژه‌ای دارد. در آن زمان مجادلات علمی و کلامی بسیار رونق داشت. بحث معتزله با اشاعره، همچنین امکان بحث در مورد فلسفه‌های یونانی هم فراهم آمد.

• Indeginize

•• actularation

بنابراین ما می‌بینیم که از اواخر قرن نهم تا دوازدهم عصر شکوفایی فرهنگ اسلامی است و نقش ایرانیان در این شکوفایی بسیار چشمگیر است. به قول ارنست رنان آنچه که فرهنگ اسلامی را تلطیف کرد، فرهنگ ایرانی و تنه‌ای از فرهنگ یونانی بوده که آن را از حالت به اصطلاح ابتدایی خودش خارج کرد و واقعاً فرهنگ ایرانی در دوران شکوفایی تمدن اسلامی نقش مؤثری داشت و تصادفاً این دوران مواجه می‌شود با نهضت بازنگری برای کسب هویت ایرانی، در تمام این دوره، تمام پادشاهان محلی برای این که مشروعیت احراز کنند، خودشان را متصف به ساسانیان یا اشکانیان یا پدیده‌های اساطیری می‌کردند. یعنی صفاریان خودشان را از اولاد کاوه آهنگر که پدیده‌ای اساطیری است، می‌دانستند. حالا واقعاً بودند یا نبودند. ابوریحان بیرونی نام تمام این‌ها را ذکر کرده است. سامانیان خودشان را از اولاد بهرام چوینه می‌دانستند، آل بویه خودشان را متصف به ساسانیان می‌کردند. امراء محلی، باوندیان، آران شاهان، شروان شاهان، این‌ها همه خودشان را متصف به اساطیر و پادشاهان سابق ایرانی می‌کرده‌اند. حتی سلطان محمود که خاستگاه غلامی داشت، خودش را از تبار رستم و یا یزدگرد می‌دانست (روایت‌ها مختلف است). منظورم این است که جریان بازنگری به گذشته خود و کسب هویت، جریانی بود که ما در این دوران شاهد آن هستیم آنچه البته به عنوان شعوبه در تاریخ معروف است یک بعد نظامی داشت. جنبش کسب هویت بود. از این زمان به بعد جنبش‌های علمی و فرهنگی مانند جنبش بابک شروع و همین نمودار تا زمان دقیقی و فردوسی و امثالهم ادامه می‌یابد.

متأسفانه از زمان سلجوقیان در نتیجه رشد مکتب غزالی و اولویت دادن به اشاعره و اصول‌گرایی، به اصطلاح جو تساهل و سازگاری و دیالوگ به تدریج بی‌رنگ می‌شود و جامعه از لحاظ علمی در یک سرایشی قرار می‌گیرد و از این تاریخ می‌بینیم که ضعف تمدن اسلامی دارد خودش را نشان می‌دهد. تا این که مغول می‌آید. مغول آن چنان آثارش مهیب بوده چه از نظر مادی و چه از نظر تخریب آثار فرهنگی و شیوه‌های خشونت‌بار اداری که تحمیل می‌کند به جامعه، که قابل تصور نیست. گرچه ما مغولان را فریخته کردیم، اما در عین حال هم پذیرای شیوه‌هایی در اداره مملکت از مغولان شدیم. شیوه‌هایی مانند کشتارهای دسته جمعی و تنیه‌های خشن، این روش‌ها را ما در دوران سلجوقیان نداشتیم. چون سلجوقیان قبل از این که این جا مستقر بشوند، به هر حال

مسلمان شده بودند. به نظر می آید که با خزرها ارتباطی داشتند و همین ارتباطات خلق و خوی آن‌ها را تا حد زیادی تغییر داده بود. در هر حال وقتی سلجوقیان می آیند در دوران آلب ارسلان و ملک شاه ما کشتارهایی نمی بینیم. در دوران ملک شاه باز همان ساختار دیوان سالاری ایرانی حاکم است با آمدن خواجه نظام الملک هویت ایرانی به شکل آشکاری خود را در دربار ترکان نشان می دهد. به هر حال این دوران سرایشی است که ما طی می کنیم و می رسیم تا صفویه، دوران صفویه، دورانی است که ایران موفق می شود حکومت مرکزی را احیا بکند. اوج کامیابی ایران در دوران صفویه مربوط به زمان شاه عباس است که به نظرم واقعاً در خور لقب کبیری بوده. حالا بگذریم از رفتار خصوصی او با نزدیکانش که برخی ها روی آن تکیه می کنند. واقعاً شاه عباس یکی از پادشاهان مدبر تاریخ ایران است. ما پنج پادشاه داشتیم که تاریخ لقب کبیر به آن‌ها داده است که عبارتند از: کورش، داریوش اول، شاپور، خسرو و انوشیروان و شاه عباس. ولی شاه عباس واقعاً زبانزد بود. اصفهان زمان شاه عباس از نظر مقابله با وضعیت دیگر کشورها به لحاظ اقتصادی و توسعه شهری، به لحاظ رفاه نسبی جامعه و خطوط و شوارع و نظایر آن، به نظر من دوران درخشانی است. متأسفانه علیرغم این که شاه عباس سعی می کرد بین روش های تحجرگرایانه مذهبی و در عین حال نگرش های عرفی، موازنه ای برقرار کند ولی بعد از شاه عباس ما شاهدیم که نگرش های بنیادگرایانه اولویت پیدا می کند. آن چنان که در زمان شاه سلطان حسین وقتی که سپاه محمود افغان می آید به ناچار هجده هزار زرتشتی ایرانی و از سرکینه و نفرت به او ملحق می شوند. یعنی وقتی شما در مملکت داری به استخاره برای رویارویی با مشکلات و حمله دشمن خارجی متوسل شوید، این گونه اصولگرایی، سبب می شود که آن تمدن و فرهنگ دچار نوعی عقامت شود. یعنی پویایی خود را از دست بدهد.

یک نکته هم درباره صفویه هست که من تأکید می کنم که اشتباه است. برخی معتقدند که در قرن ده هجری قمری وقتی ما وارد طیف دیپلماسی جهان و اروپا شدیم، ظهور صفویه موجب انشقاق در جهان اسلام شد. اما حقیقت مطلب آن است که از لحاظ سیاست خارجی ظهور صفویه و جنگ با عثمانی تماماً بحث قدرت بود. شما قبل از صفویه، اوزن حسن آق قویونلو را می بینید که عثمانیان به دولت او هجوم می آورند و شکستش می دهند. کسی که سنی و ترک بود. مصر بعد از آن که در مقابل مغول‌ها در عین



جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

الجالوت ایستادگی کرد، پیروز شد. بعد از این پیروزی قاهره به کعبه مسلمین تبدیل شد. وقتی که مغول‌ها آمدند، خلیفه عباسی را بصورت تشریفاتی به قاهره ببرند، اما سلطان سلیم خلیفه سنی جهان اسلام و خلیفه عباسی را از سمت خود خلع و حتی دستگیر و به قسطنطنیه منتقل کرد. آن هم خلیفه‌ای که وارث یک حکومت دو آتشه سنی بود. پس بحث عثمانی و صفویه هر دو، بحث جنگ قدرت بود. ایدئولوژی صفوی، از ابتدا کارکرد دفاعی داشت. از زمان شاه اسماعیل و از جنگ چالدران به بعد، صفویه همه جا در مقام دفاع بود. حتی سیاست زمین‌های سوخته شاه طهماسب صفوی که هیچ تناسبی با معیارهای مذهبی نداشت، به این دلیل بود که او توانایی مقابله با سلاح‌های آتشین عثمانی را نداشت. شاه طهماسب تمام هنرش این بود که استراتژی زمین‌های سوخته را استفاده می‌کرد. در تمام مدت حکومت صفویه، شاه عباس تنها موردی است که موفق شد از نظر تجهیزات نظامی یک نوع برابری نسبی ایجاد کند. وی برای اولین بار، سرزمین‌های اشغال شده را باز پس گرفت. ولی در مجموع رفتار سیاست خارجی صفویه تماماً در حالت دفاعی بوده و اصلاً جنبه تهاجمی به امپراطوری عثمانی نداشته است. از طرف دیگر همان طور که گفته شد تمام منازعات، شکل جنگ قدرت داشته و اصلاً در جنگ عثمانی‌ها با صفویه مسأله تشیع مطرح نبوده است. در واقع سیستمی در آن دوران می‌بایست شکل بگیرد که ایران و عثمانی به دنبال ایجاد توازن قدرت در این سیستم بین‌المللی بودند. لذا اگر در جایی سنی وجود داشت و آن جایی بایست توسط عثمانی یا صفویه اشغال شود، اشغال می‌شد و ربطی به ماهیت اشغال کننده نداشت. مذهب در واقع پوشش رفتار سیاست خارجی عثمانی و صفویه بود.

گرچه نادرشاه و دوران حکومت او شهابی بود که آمد - و به دلیل عدم توفیق در اصلاح ساختارهای مملکتی خیلی زود رفت - ولی این دوران منجر به احیای مجدد هویت ایرانی شد. در دوران زندیه، کریم خان پادشاه نسبتاً رئوفی بود، او تقریباً آدم یسواد بود ولی یک دید انسانی داشت، در این دوران قلمرو ایران خیلی محدود شده بود. خراسان که به افشاریه واگذار گردیده بود. به قفقاز که او اصلاً توجهی نداشت. همان طور که عرض شد ایران محدود شده بود به سرزمین‌های داخلی. بعد از این دوران، قاجاریه آمد و آغامحمدخان بخشی از قفقاز را باز پس گرفت و با «کاترین» و «زمان شاه درانی» موازنه‌ای برقرار کرد. از این زمان به بعد ما مواجه شدیم با دوره دوست ساله‌ای

که توأم با نفوذ بیگانگان و استراتژی ایران زدایی بود. این دوران از آغاز قرن ۱۹ که آغاز سلسله قاجاریه است تا حوادثی که کم و بیش ما امروز با آن روبه‌رو هستیم، ادامه دارد. یعنی ما دچار استراتژی زدودن مبانی فرهنگی جهان ایرانی در منطقه شدیم که این اقدامات بازتاب نسبی خودش را هم در داخل داشت. زیرا موفقیت این استراتژی در آن بود که قدرت مقتدری در ایران نتواند بر روی کار بیاید که امکان اعاده حاکمیت خودش را بر آن مناطقی که آن‌ها مایل نبودند در گستره ایران باقی باشد، داشته باشند. شما اگر اسناد وزارت خارجه انگلیس را بخوانید، وقتی ما دو تاکستی از آلمانی‌ها خریدیم، کشتی پرسپولیس و شوش، در مکاتبات خودشان نوشتند، گویا رویای احیای امپراطوری ایرانی، در دماغ ایرانی‌ها بیدار شده است یعنی این‌ها حتی از خریدن این دو تاکستی از طرف ما هم بیمناک بودند و قصد داشتند همیشه ما را ضعیف نگه دارند. البته با همین دو تاکستی در سال ۱۸۸۷ سرتیپ حاجی احمدخان به بندر لنگه رفت و شیخ کاتب (قضیب) حاکم یاغی آن جا را بازداشت و روانه بوشهر و بعداً تهران کرد و پرچم ایران را در سیری برافراشت که موجب عصبانیت انگلیس‌ها گردید. پس می‌بینید اینکه با روی کار آمدن دولت قدرتمند در ایران مخالفت می‌شد، یک واقعیت است نه تعصب. تحت هر شرایط این اوضاع تا امروز ادامه پیدا کرده است. در حال حاضر نیز دشمنی‌های فراوانی با نفوذ جهان ایرانی می‌شود. اما ما خود هم اشتباهات فراوانی داریم. از دست دادن فرصت‌ها، یکی پس از دیگری، عدم سازگاری با منطوق و تحولات زمان از بزرگترین اشتباهات سیاست خارجی دو دهه اخیر بوده است. اینکه ما بر شکل‌گیری و تشدید تحولات در دیگر نقاط جهان اثر گذاشته‌ایم شکی نیست، ولی در درون خودمان، نتوانسته‌ایم از فرصت‌هایی که حوادث دنیا به نفع ما ایجاد می‌کند، استفاده کنیم. بلکه آن فرصت‌ها را تبدیل به تهدید کرده‌ایم. فرصتهایی مانند اوضاع اخیر افغانستان، فرصتهایی مانند آسیای مرکزی و قفقاز که همه و همه برای ما طلایی بودند و استفاده نکردیم.

ملاقدمی: اجازه می‌خواهم در این قسمت موقعیت جهان ایرانی را در ارتباط با نقش عناصری که در جریان فراز و نشیب‌های تاریخی و به تناسب تحولات سیاسی، اقتصادی، عقیدتی، فرهنگی، اجتماعی و تمدنی مورد بحث قرار گرفت، بیان نمایم. تا امکان نتیجه‌گیری مشخص در ادامه بحث فراهم شود. جناب آقای دکتر رضا درباره عنصر

حکومت بیان داشتند که	هر میناس باوند:
ماهیت حکومت‌های	جنگ با تمام خسارتی که برای ما داشت یک نفع
مرکزی در امپراتوری	بسیار ارزشمند داشت و آن تثبیت جامعه ایرانی بود.
ایرانی از زمان	جنگ تحمیلی بسیاری از حرکت‌های جدایی طلبانه را
هخامنشیان تبدیل به	خنثی کرد
پدیده‌ای مهاجم گردید.	

این روند در دوره اشکانیان و سلوکیان هم تکرار شد که نهایتاً بعثت تضاد موجود میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی و به دلیل پیامدهای منفی کشورگشایی و توسعه‌طلبی در دوره اشکانیان سیستم سیاسی ایران از حالت توارثی به شکل ملوک‌الطوایفی در آمد. عنصر زمان که اصلی‌ترین عامل وحدت فرهنگی جهان ایرانی بود برای سیاست قومی اعراب در ایران نقش مهمتری را در حفظ هویت ایرانی ایفاء کرد، اما از آن جایی که همیشه با ورود زبانی بیگانه قسمتی از فرهنگ آنان نیز وارد می‌شود، بتدریج وحدت فرهنگی جامعه بزرگ ایرانی از دست رفت و ما شاهد مفارقت و نزاع قومی و نژادی به عنوان یک پدیده بی سابقه در درون جهان ایرانی شدیم. بعدها ورود زبانهای ترکی در دوران سلجوقی و مغولی به این عدم انسجام فرهنگی شدت بخشید. بنابراین نژاد و قوم به عنوان دو عنصر مهم جهان ایرانی متأثر از زبان و فرهنگ بیگانه نقش منفی پیدا کردند. مذهب به عنوان یک عنصر معنوی در جهان ایرانی از زمان ساسانیان و پس از ورود اسلام به ایران، در دوران صفویه و در دوران معاصر هرگاه کارویژه رسمی و حکومتی پیدا کرده، منشأ تعصبات قومی، نژادی، زبانی و مذهبی گردید. جوامع شرقی که مشحون و مملو از احساسات، عواطف و عقاید و تعلقات شدید قومی، نژادی و ... هستند در صورت حذف تساهل مذهبی از درون فرو خواهند پاشید. بدون هیچ تردیدی یکی از عوامل شکوفایی و ماندگاری جهان ایرانی در طول تاریخ تا کنون همین تساهل مذهبی بوده است. تساهل هم معیار پیشرفت فرهنگی و تمدنی یک جامعه است به این معنی که تحمل و تکریم عقاید مذهبی متفاوت دیگران نشانه درک بالای شهروندان یک جامعه از ضرورت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی است و هم نشانه حکمت، درایت و مصلحت‌اندیشی دولت‌مردان آن جامعه است. در جامعه و منطقه‌ای که آن قدر تنوع نژادی، مذهبی، زبانی، قومی زیاد و همچنین آنچنان وسعت سرزمینی

گسترده است، سخت‌گیری و تعصب مذهبی و نژادی باعث برهم خوردن تعادل اجتماعی و همزیستی مسالمت‌آمیز می‌شود. در ارتباط با جهان ایرانی تساهل مذهبی ربط نظری و ثقی با ماهیت نظام سیاسی یعنی سیستم شاهنشاهی داشته است. ساسانیان با اتخاذ سیاست عدم تساهل مذهبی و قومی نه تنها موجبات سرنگونی خود را فراهم کردند بلکه بنیاد حکومت و سیاست و جامعه بزرگ ایرانی را نیز خراب نمودند. ایشان همچنین اضافه کردند که می‌توان بجرأت و به تحقیق ادعا کرد که اساس نظام شاهنشاهی بعد از ساسانیان در ایران سقوط کرد و در نتیجه تساهل مذهبی، قومی و نژادی درمانی نیز تضعیف و در مقابل تعصب تشدید گردید. نبود حاکمیت واحد و مرکزی هم علت و هم معلول تعصب و عدم تساهل بوده است. تعصب عامل فروپاشی حکومت‌های سستی و همچنین زوال ملیت و تعلقات قومی و سرزمینی است. در یک کلام می‌توان تساهل را در اندیشه سیاسی جوامع سستی و حتی مدرن جزء لاینفک حکمت دولت (Reason of state) خواند.

دو ملاک مشخص برای درک موقعیت کنونی جهان ایرانی، یکی بررسی جریان‌های درونی و دیگری جریان‌های بیرونی جامعه ایرانی امروز به عنوان مرکز فرهنگی و تمدنی جهان ایرانی است. بدون آنکه ما ایرانیها ادعای مرکزیت سیاسی جهان ایرانی را داشته باشیم در یک بحث آسیب‌شناسانه می‌توانیم در ارتباط با جریان‌های درونی جامعه ایرانی به این نکات اشاره کنیم: ما به قدر کافی واقعیت‌های فرهنگی و پیشینه قومی هموطنان مختلف ترکی زبان، کرد زبان، بلوچ، عرب و ... را به خود آنان شناسانده‌ایم. متأسفانه برخی از هموطنان ما به دلیل آنکه صرفاً با زبان دیگری که از بیرون آمده، صحبت می‌کنند، خود را بیگانه تلقی می‌کنند و حس دوگانه‌ای را در ارتباط با هویت قومی خود (که به لحاظ زبانی و فرهنگی و نه نژادی ریشه بیرونی دارد) و هویت ملی ایرانی پیدا کرده‌اند. تحلیل حوادثی که بر روانشناسی قومی اقوام ایرانی رفته و بررسی و آگاهی دادن به اقوام یک ضرورت ملی و از وظایف نهادها و مراکز مختلف دولتی است. در ارتباط با جریان‌های بیرونی در حال حاضر پدیده پان‌ترکیسم که با تحریک کشورهای ترک‌نشین و حتی غیر ترک‌نشین دامن زده می‌شود، خطر مهمی برای وحدت و انسجام فرهنگی جهان ایرانی در منطقه است. هموطنان ترکی زبان ما باید بدانند که هویت فرهنگی و ملی را تنها زبان معین نمی‌کند. بلکه هویت یک مقوله فرهنگی است و فرهنگ چیزی است

جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

که با معنویات، روانشناسی جمعی و تاریخی یک ملت سروکار دارد و یک شهروند این جامعه با هر زبانی که تکلم کند نمی‌تواند خود را از اثرات و اقتضاهات چنین فرهنگی جدا کند.

ما در مقام سیاست‌گذاری هم در ارتباط با جریانات داخلی و هم در ارتباط با جریانات بیرونی در اتخاذ سیاست‌های قومی خود اشتباهاتی را مرتکب شده‌ایم. یکی از مهمترین این اشتباهات عدم انعطاف در مقابل اقلیت‌های مذهبی مسلمان آنهم در حاشیه‌های مرزی کشور است. ما پاره‌ای از اقوام را بزور از خود دور کرده‌ایم در حالی که آن‌ها خیلی بمانند ما بودند. در واقع ما حق ایرانی بودن را به دلیل اختلاف مذهبی از آن‌ها گرفته‌ایم در حالی که این وضعیت برای اقلیت‌های دینی غیر مسلمان کمتر است.

جناب دکتر باوند هم عناصر تاریخی جهان ایرانی را در سه حوزه و مقطع تاریخی بررسی نمودند. بخشی مربوط به گذشته باستانی ماست که به تعبیر ایشان توشه‌های تاریخی و رمز بقاء و سرمایه جاودانی جهان ایرانی هستند. همچنین قسمتی از عناصر فرهنگی و تمدنی جهان ایرانی در اثر مساعی مخرب دو قرن گذشته بیگانگان با هدف زدودن فرهنگ ایرانی از منطقه و عقیم کردن مبانی فرهنگی ما آسیب دیده است و در بخش پایانی عناصر مختلف جهان ایرانی به دلیل شرایط موجود یعنی تشدید روند جهانی شدن فرهنگ غربی، فعال شدن پدیده قومیت‌ها، ظهور پان‌ها و تزلزل قداست استاتسکو و همچنین سیاست‌های غلط قدرتهای منطقه و سیاست‌گذاران داخلی در معرض انواع تهدیدها و زوال قرار گرفته‌اند.

در ارتباط با توشه‌های تاریخی جهان ایرانی می‌توان گفت: به دلیل آنکه ایران در بسیاری از مقاطع تاریخی حکومت مرکزی نداشته اما چون فرهنگ لازم را برای ایجاد چنین حکومتی بصورت بالقوه داشته است سرانجام به دلیل حمله اقوام یکجانشین غرب ایران و نیز اقوام عشیره‌ای شرق ایران مادها با روی آوردن به یکجانشینی به تأسیس یک حکومت مرکزی پرداختند. ابتکار و درایت چنین اقدام جسورانه‌ای بر عهده قهرمانی به نام سیاگزار بود. بعد از او کوروش با اتحاد دو قوم بزرگ ماد و پارس امپراتوری جهان ایرانی را تأسیس نمود. تمام عناصر مفید و سازنده فرهنگی و سیاسی جهان ایرانی به عنوان ارثیه جاودانی آن امپراتوری عظیم از این زمان به بعد تکوین و تکامل پیدا کرد. نظام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی متساهل و متسامح و توأم با همزیستی مسالمت‌آمیز و

آزادی عقیده در زمان هخامنشیان تأسیس گردید. اشکانیان نیز خیلی به اهمیت تساهل قومی و مذهبی واقف بودند و همزیستی و سازگاری در زمان آنان به معنی صحیح خویش و وجود داشت. ساسانیان با اتصاف به مذهب رسمی سیاست تساهل مذهبی را کنار گذاشته و همان طور که اشاره شد اساس امپراتوری، نظام سیاسی و اجتماعی ایران و منابع مشروعیت دهنده حکومت خویش را بر باد دادند. آنان در روابط خارجی خود نیز الگوی خودی و غیر خودی یا ایران و انیران را سر لوحه رفتار خویش قرار دادند. از اینرو اولین مشکل را هم با مسیحیان و به ویژه شاهزادگان اشکانی که در ارمنستان قبلاً مسیحی شده بودند، پیدا کردند. به طور کلی آنچه باعث سقوط ساسانیان گردید بر هم خوردن سازگاری و مشارکت طبقه نجبا در انتخاب شاه و در کنگاش خانه، اختلافات فزاینده داخلی و نفوذ بیش از اندازه موبدان و انحراف آن‌ها در ایفاء نقش‌های اجتماعی، بر هم خوردن نظام طبقاتی و افزایش تبعیض‌های اجتماعی و بالاخره شکست‌ها و ناکامی‌های پی در پی از خارجیان بود.

آرمانهای اسلام مانند برابری و برادری شعارهای آشنایی بود که قبلاً توسط مانی و مزدک بیان شده بود. مردم ایران با آغوش باز اسلام را پذیرفتند. اسلام به دلیل شرایط فرهنگی ساده و ابتدائی جامعه عرب به هنگام ورود به جامعه و فرهنگ چند بعدی ایران در تجربیات و خصائل فرهنگی و اجتماعی خویش، خودکفا بود. به نظر می‌رسد آن دسته از مسلمانانی که در محدوده و محیط جزیره العرب تجربه محدودی داشتند، آشنایی چندانی با فرهنگ‌های چند بُعدی نداشتند در نتیجه از ابتدای ورود با برخی از مظاهر تمدنی جهان ایرانی مانند هنر و معماری و نقاشی و مجسمه‌سازی مخالفت شد. همچنین به دلیل مذهبی رفتار نژادپرستانه اعراب و ظهور پدیده‌ای اجتماعی به نام موالی و قریش کم کم نژادپرستی در جامعه ایران که با آرمانها و شعارهای خود اسلام نیز منافات داشت پا گرفت. بدنبال ورود زبان عربی نوعی بهت و حیرت فرهنگی در جامعه ایرانی پدید آمد. در این دوران تنها عنصری که توانست رسوم و عادات فرهنگی و تمدنی و عناصر برجسته جهان ایرانی را در جامعه عرب زده آنروز زنده نگه دارد، دیوانسالاری ایرانی بود.

در دوران عباسیان به دلیل نقش فرهیخته سازی عناصر فرهنگی جهان ایرانی ما شاهد تلطیف فرهنگ اسلامی و شکوفایی فرهنگ ایرانی در دوران مأمون هستیم. در این

هرمیداس باوند:

در طول تاریخ پرفراز و نشیب ایران، نظام دیوان‌سالاری، حامی مبانی تمدن ایرانی بوده که از لابه‌لای تاریکی‌ها و گردوخاک‌ها و ویرانی‌ها موجودیت خود را حفظ کرده است. یعنی آن روزنه‌ای بوده که به صورت مستمر نقش ایفاء کرده است.

دوران مکتب عقلی معتزله اجازه داده بود که فکر و اندیشه ایرانی نیز مجدداً احیاء شود، بتدریج ما شاهد دوران بازنگری و کسب هویت ایرانی توسط پادشاهان

محلای ای هستیم که تنها از روی اغراق و مبالغه خود را به اسطوره‌ها و یا پادشاهان ساسانی و اشکانی منتسب می‌کردند.

از دوران سلجوقیان به بعد و رشد مکتب غزالی و اولویت یافتن نحله کلامی اشاعره و با رشد اصول‌گرایی جو تساهل و سازگاری و گفتگو که در دوره عباسی تقویت شده بود به تدریج کمرنگ گردید. البته تذکر این نکته را لازم می‌دانم که به نظر پاره‌ای از کارشناسان معاصر تاریخ عقاید اسلامی در دوره سلجوقیان و تیموریان به دلیل معتزلی بودن حنفی‌های منطقه آسیای مرکزی و قفقاز و نیز روی آوردن آنان به تصوف نوعی تجانس و نزدیکی کلامی و حتی فقهی با اهل سنت خراسان و ماوراءالنهر به وجود آمده بود که به همین دلیل این مردم را به دلیل علاقه مذهبی و احساس قداست برای ائمه شیعه علیهم السلام سنی‌های دوازده امامی نامیده‌اند. به هر حال به نظر جناب دکتر باوند سراسیمی تمدن ایرانی و اسلامی از این زمان به بعد آغاز می‌شود و در دوره مغولان به اوج خود می‌رسد. برخی کشتارهای دسته‌جمعی و تئیهاتی که در تاریخ سیاست و حکومت در جامعه ایرانی سابقه نداشته زمینه ظهور پیدا می‌کند. در دوران صفویه با انصاف به مذهب رسمی تحجرگرایی و بنیادگرایی به شدت رشد پیدا کرد و تساهل بسیار تضعیف گردید طوری که بصورت حقیقی پویایی تمدن ایرانی متوقف شد. عدم تساهل مذهبی در دوره صفویه باعث تجزیه فرهنگی و اخلاقی جامعه ایران شده و برخی از مردم به دلیل عدم انصاف به مذهب رسمی جامعه احساس تعلق ملی خود را به کشور از دست می‌دهند. طوری که به هنگام حمله محمود افغان به ایران جمع زیادی از زرتشتیان ایران به سپاه او ملحق می‌شوند. تعصب مذهبی و ضعف نظامی باعث گردید تا در زمان شاه طهماسب سیاست خشن زمین‌های سوخته در مقابل دشمنان صفویه اعمال شود.

شاه عباس بر اساس درک اقتضات قدرت سیاست تساهل مذهبی و رفتار باز با اقوام گوناگون را در پیش می‌گیرد. البته باز ذکر این نکته را لازم می‌دانم که سوای مطالبی که در مورد رفتار شاه عباس با گرجی‌ها بیان می‌شود، در دوران شاه عباس شرایط پیرامونی ما به ویژه موضوع روابط با دولت عثمانی مساعد بود و بین این دو دولت بزرگ اسلامی پیمان صلح منعقد گردید و هر دو کشور به مرزهای تاریخی خود برگشتند. لذا طبیعی است که رفتار شاه عباس با اهل تسنن کمتر سختگیرانه بوده است، البته به دلیل نزاع بین صفویه و شیبانی‌های ازبک نوعی درگیری مداوم بین سپاهیان شیعه و سنی دو دولت وجود داشت مع الوصف آنچه بیشتر در تاریخ پیرامون تساهل مذهبی شاه عباس شنیده می‌شود موضوع رفتار مناسب او با اقلیت‌های دینی غیرمسلمان است.

دوران افشاریه دوران کوتاه اما مؤثری از لحاظ احیاء هویت ایرانی بود. زندگی هم سیاستهای انسانی مناسبی را در داخل پیش گرفت اما نمی‌توانست مرزهای ایران را حفظ کند. پس تا این مقطع ملاحظه می‌شود عوامل و عناصر متعددی باعث تقویت و یا تضعیف فرهنگی، سیاسی و تمدنی جهان ایرانی می‌گردند. از دوران قاجاریه به بعد ما وارد یک مقطع دوپست ساله می‌شویم که تقریباً در تمام مراحل زمانی این دو قرن ما شاهد نفوذ و دخالت بیگانگان برای حذف نفوذ و قطع ریشه‌های فرهنگی جهان ایرانی در منطقه و نیز تضعیف قدرتهای داخلی در درون کشور هستیم. در توضیحات ایشان بیان گردید که از سال ۱۸۲۰ سیاست ایران‌زدایی و عقیم کردن مبانی فرهنگی ایرانی در جزایر ایرانی به ویژه در بحرین و از طریق محدود کردن تعاملات ارتباطی بین دو طرف خلیج فارس آغاز گردید. جلوگیری از تقویت نیروی دریایی ایران و متروکه نگه داشتن بسیاری از جزایری که قبلاً به لحاظ تجاری فعال و پویا بودند و طرح ادعاهای بی‌مورد در خصوص حاکمیت جزایر از جمله دیگر اقدامات انگلیسی‌ها است. بنده باید به این توضیحات نکات دیگری را اضافه کنم. گرچه در دوره قاجاریه قدرت و نفوذ بیگانگانی چون انگلستان و روسیه عامل بسیاری از ناکامی‌ها و شکست‌های تلخ تاریخی ما بوده است، اما رفتار دولتمردان قاجار را که نه تقید مذهبی زیادی داشتند و نه مردان خیلی آزاده‌اندیشی بودند نیز در عدم موفقیت سیاست خارجی ما بسیار مؤثر بود. در نظر بگیریید که قاجارها همیشه در مقابل تجاوزات بیرونی و در دفاع از مرزهای ایران ادعا می‌کردند که مرزهای ما همان محدوده مرزهای دوران صفویه است. البته نه مرزهای



جهان ایرانی به مثابه نظریه فرهنگی سیاست خارجی

دوران شاه عباس که نزدیک به مرزهای دوران ساسانی بود بلکه منظور آن حدی بود که قبل از تجاوز روسها و یا افغانها به ایران وجود داشت مع الوصف اینها نتوانستند از تمامیت ارضی و از کلیت جغرافیایی و سیاسی جهان ایرانی دفاع کنند. تنها آغامحمدخان بود که توانست بخشی از مناطق قفقاز را از روسیه باز پس بگیرد که آنهم به هنگام پیشروی در شوشی کشته شد.

در زمان فتحعلیشاه بخش‌های زیادی از سرزمین‌های ایرانی در آسیای مرکزی و قفقاز از ایران جدا شد. وی با آن‌که از روس‌ها خیلی نفرت داشت اما نمی‌توانست روی حمایت انگلیسی‌ها هم خیلی مطمئن باشد. برای این‌که خود انگلیس‌ها در تبانی با روس‌ها در تدارک دو قرارداد ترکمانچای و گلستان خیلی نقش داشتند. برغم پیشروی محمدشاه در هرات به دلیل اشغال خارک توسط انگلیسی‌ها ما مجبور شدیم آن‌جا را رها کنیم. در این‌جا به خیانت‌های انگلستان در مورد جلوگیری از روی کار آمدن یک دولت مقتدر در ایران و در جریان خرید دو کشتی نظامی پرسپولیس و شوش در دوره ناصرالدین شاه اشاره شد. حقیقت این است که اقدام سرتیپ حاجی احمدخان در عین حال که شجاعانه بود موجب گردید که بعدت یکصد سال حاکمیت جزایر سه گانه از ایران سلب گردد و این اقدام آغاز اختلافات حقوقی و نظامی ایران و بریتانیا و بعداً شیوخ شارجه و رأس الخیمه بر سه جزیره بود. همان طوری که دکتر باوند توضیح دادند در سال‌های ۱۸۵۶ و ۵۷ براساس عهدنامه پاریس، هرات و افغانستان بصورت رسمی از ایران جدا شد و سپس با یک سری اقدامات حساب شده و فعالیت‌های آموزشی برای این کشور شناسنامه کاملاً جدا گانه‌ای درست کردند. البته روس‌ها نیز همین سیاست را در آسیای مرکزی و قفقاز پیش گرفتند. یعنی هم مردم را روسی کردند و هم طبق یک برنامه حساب شده پدیده‌های فرهنگی ایرانی را به نفع اتراک منطبقه مصادره کردند. آن‌ها با فراهم نمودن آزادی فرهنگی ترک‌ها به قیمت غیبت فرهنگ تاجیک و مبانی فرهنگ ایرانی حتی به زدودن آیین‌ها و مراسم و سنت‌های ایرانی پرداختند. این وضعیت تاکنون با فراز و نشیب‌های فراوان ادامه پیدا کرده و ویژگی جدید این است که تعداد بازیگران بیشتر و نوع بازی بسیار پیچیده‌تر گردیده است.

در توضیح شرایط موجود گفته شد که تشدید روند جهانی شدن و به دنبال آن فعال شدن تجزیه طلبی قومی و ظهور پانها و تزلزل حفظ وضعیت مرزی و ارضی و همچنین

سیاست‌های مغرضانه قدرتهای منطقه‌ای در کشورهای برتر جهانی حاضر در منطقه ما و نیز اتخاذ سیاست‌های غیر واقع‌بینانه و غیر منطبق با شرایط زمان و اوضاع و احوال منطقه محمد مسجدجامعی؛

جامعه ایرانی در چهارراه بین تمدن‌ها و فرهنگ‌های بزرگ جهان قرار داشته است. از این نظر احساس می‌شود که از تمدنهای گذشته مانند تمدن یونانی، رومی و حتی بیزانسی نسبت به تمدن‌های دیگر مانند تمدن هند و تمدن‌های آسیایی و آسیای دور به دلیل موقعیت حساس خود بیشتر متأثر شده است.

ارتباط با اقوام و مذاهب داخلی به دلیل عدم انعطاف در سیاست‌های قومی و مذهبی و بنا به اقتضای مذهب رسمی کشور نوعی از خودیگانگی و عدم انسجام ملی به وجود

آید، ثانیاً در ارتباط با اقوام، کشورها و سرزمین‌های تحت نفوذ فرهنگی جهان ایرانی به دلیل دستاویز شدن سیاسی مسأله اقوام و مذاهب و برخورد سیاست‌های دولت‌های منطقه و حامیان خارجی آنها تدریجاً این مسأله تبدیل به اهرم فشاری علیه کشورها و نفوذ فرهنگی آنها گردیده است. مقاومت هیات‌های حاکم و قدرت‌های فرامنطقه‌ای از آسیای مرکزی و قفقاز برای جلوگیری از احیاء ریشه‌ها و مبانی فرهنگ ایرانی باعث شده تا مسأله پان‌ترکیسم، انتخاب‌گزینی ارزشهای تاریخی و فرهنگی جهان ایرانی و نیز انتساب مواریث و مفاخر فرهنگی ایران به خود را در برنامه کارشان قرار دهند. بی‌توجهی جمهوری اسلامی ایران به ریشه‌های مشترک تاریخی قبل از اسلام باعث ضعف روابط فرهنگی و تمدنی ما با تاجیک‌ها شد. اولویت دادن به ارزش‌های اسلامی به عنوان فاکتور مشترک ما و تاجیک‌ها استفاده مناسبی از ظرفیت‌های تاریخی و تمدنی نبود زیرا اسلام وجه مشترک ما و تمام کشورهای مسلمان منطقه و از جمله ترک‌ها است که اساساً رقیب دیرینه فرهنگ ایرانی محسوب می‌شوند. بی‌توجهی به تحولات بنیادین فرهنگی منطقه در سال‌های اخیر و عدم موقعیت‌شناسی و درک نیازها و احساسات متقابل منجر به ضعف عناصر وحدت‌دهنده ما و ملت‌های هم‌زبان ما در آسیای مرکزی و قفقاز گردیده است. بعلاوه تاکید بر مذهب به دلیل رشد جریانات درونی کشورهای مذکور و ترس از نفوذ فرهنگی ایران در این جریانات مذهبی و سیاسی مخالفت‌های

بین‌المللی و منطقه‌ای را علیه ما برانگیخت و این مانع بزرگی برای رشد نفوذ تمدنی و فرهنگی ایرانی محسوب می‌شود. و بالاخره اینکه تاکید بر عنصر مذهب باعث از دست رفتن فرصت‌های مغتنم تاریخی برای حیات خارجی ایران شده است.

در ارتباط با سیاست‌های قومی و مذهبی اتخاذ شده داخلی ضعف اراده سیاسی و قصد منصفانه برای تساهل و همزیستی مسالمت‌آمیز منجر به تضعیف روحیه و هویت ملی اقوام ایرانی شده و موجبات خط تجزیه کشور و تنازعات قومی را فراهم می‌آورد.

در حال حاضر در درون جامعه ایران سه گروه هستند که گذشته تاریخی ایران را تخطئه می‌کنند. یکی پان‌ترکیست‌ها هستند که به همه چیز رنگ ترکی می‌زنند. دوم نیروهای اسلامی هستند که گذشته قبل از اسلام را بیرنگ می‌کنند و سوم برخی کمونیست‌ها هستند که با نفی گذشته، جامعه را به آینده‌نگری انتزاعی دعوت می‌کنند.

پس از این جمع‌بندی و قبل از ادامه بحث بیان توضیحات دیگری نیز ضرورت دارد: براساس آنچه گفته شد در تاریخ جهان ایرانی دیالکتیک بین فرهنگ و سیاست، قبض و بسط عناصر و ارزشهای جهان ایرانی را براساس تضاد بین ایده و عمل و آرمان و واقعیت رقم زده است. همان طور که جناب دکتر رضا در مورد رابطه قدرت حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی بیان داشتند در سایر موارد نیز تضاد حاکم است. به عنوان مثال وقتی در جهان ایرانی به حوزه سیاست و حکومت وارد می‌شویم تاریخ سیاسی ما مظهر استبداد شرقی است اما همان وقت که به حوزه فرهنگ و اندیشه ایرانی برمی‌گردیم این تاریخ مملو از آزادی و آزاده‌پروری است. شاید یکی از دلایلی که نظام‌های سیاسی مستبد در ایران همیشه از طریق شورش و انقلاب برانداخته شده‌اند، همین باشد. یعنی همواره مردم آزاده نظام‌های عادلانه سیاسی را تأسیس کرده‌اند اما همین سیستم‌های سیاسی که از درون فرهنگ عدالتخواه مردم به وجود آمده‌اند تدریجاً به سمت ظلم و استبداد پیش رفته‌اند و این روند از گذشته باستان تا دوران معاصر تکرار شده است.

در گذشته باستانی و اسطوره‌ای اساس نظام‌های سیاسی نوعی الگوبرداری از نظام عقیدتی و متافیزیکی بود. به عنوان مثال تعدد خدایان موجب توزیع قدرت در میان صاحب منصبان سیاسی می‌گشت و مشاوران و مباشران زیادی در اطراف هسته‌های قدرت سیاسی جمع می‌گردید و گاه این سؤال منشاء و عامل به وجود آمدن مجلس‌های مشورتی و سیستم‌های نظارتی نیز می‌شد. در مقابل وقتی که اهمیت یکی از خدایان

نسبت به بقیه بیشتر می‌گشت بگونه‌ای که آنان فاقد اختیارات وسیع تلقی می‌شدند، تمرکز سیاسی و دیکتاتوری نیز ظهور می‌کرد. زیرا همواره دیکتاتور حاکم نماینده قوی‌ترین و کامل‌ترین خدایان محسوب شده و خود نیز کامل‌ترین نوع بشر و صاحب اختیارترین فرد در میان افراد دیگر قلمداد می‌گردید. اگر چنین فردی خود را بی‌نیاز از مشورت تلقی می‌کرد یا حوزه مشاوران خود را محدود می‌ساخت طبیعتاً مجالس مشورتی و نظارتی یا کمتر دیده می‌شدند و یا اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کردند.

از این توضیح می‌خواهیم نتیجه بگیریم که وقتی می‌گوئیم نظام‌های سیاسی باستانی دارای تساهل مذهبی بودند این سؤال پیش می‌آید که این سیستم‌های سیاسی چگونه با آن که مشروعیت خود را از نظام‌های عقیدتی می‌گرفتند و به اصطلاح نوعی نظام عرفی و سکولاریستی محسوب نمی‌شدند، در عمل مانند یک سیستم سکولار و مدرن با تسامح نسبت به مسایل مذهبی برخورد می‌کردند. سوای آن مصلحت‌اندیشی‌های کلان حکومتی مربوط به جوامع و سرزمین‌های بزرگ، یک جواب ممکن است این باشد در این جوامع باستانی که برغم آن که حکومت و خود جامعه مذهبی بود اما این حکومت نسبت به مذاهب دیگر هم حس مشابهی داشت و هیچگونه ترجیح و تبعیضی نسبت به مذاهب موجود در جامعه اعمال نمی‌کرد. جواب دیگر نیز ممکن است این باشد که جوامع باستانی به دلیل آن که از لحاظ ساختارهای اجتماعی و فرهنگی فاقد پیچیدگی، تنوع و تکثر بمفهوم امروزی بودند با آن که دخالت دین در حوزه‌های اجتماعی نسبتاً زیاد بود اما این دخالت تابع قواعد متصلب نبود و با هر تحول عینی اعم از تحولات اقتصادی و اجتماعی الگوی دخالت دین در حوزه‌های اجتماعی نیز به تناسب تغییر پیدا می‌کرد. در نتیجه اصول دینی خیلی مانع شکل‌گیری تحولات عینی و اجتماعی نبوده و بلکه خود تابعی از این تحولات تلقی می‌گشتند. البته در این جا منظور این نیست که دین را با آن تعبیر مارکسیستی یک روئنا حساب کنیم. در مقابل به نظر می‌رسد به دلیل تکامل اصول و احکام دینی در دوران‌های بعد و پیدایش قواعد فراتاریخی و فرااجتماعی دینی، حضور فعال دین در عرصه‌های اجتماعی مانع شکل‌گیری و نو شوندگی نهادهای مفید و مورد نیاز اجتماعی می‌گشت و حتی این تصور وجود داشت که این مقررات اجتماعی هستند که باید تابعی از مقررات دینی باشند. در نتیجه در جهان جدید نقش دین منفی ارزیابی شد و محدود به امور فردی گردید و نظام‌های سیاسی سکولار به مفهوم جدید

شکل گرفت. بنابراین اگر نظام‌های سیاسی دوران باستان را با تسامح سکولار می‌خوانیم ناشی از این وجه اشتراک نظام‌های عرفی باستانی و سکولار جدید است که به دلایل و علل مختلف در هر دوی این سیستم‌ها، تحولات اجتماعی تابعی از مقررات دینی نبوده و نیستند یعنی در شرایطی که تحولات عقیدتی تابعی از تحولات عینی است و نیز در شرایطی که تحولات عینی تابعی از تحولات عقیدتی نیست در هر دو صورت سیستم سیاسی و ارزشی یک جامعه عرفی و سکولار می‌باشد. یعنی گرچه روش‌های فکری و رفتاری از دو مبنای متفاوت هستند اما در عمل دارای نتایج یکسان می‌باشند. در همین ارتباط یکی از عللی که ممکن است در فهم عدم تساهل توسط نظام‌های دینی گفته شود این است که رعایت تساهل به معنای ضعف دینداری حاکمان تلقی می‌شود و تصور بر این است که شخص حاکم به عنوان نماد مجسم ایدئولوژی باید از همه متعصب‌تر باشد. البته شاید این انتظار نسبت به تقید و تعصب مذهبی شخص حاکم در مقام رعایت فردی ارزش‌های مذهبی بجای باشد اما در مقام یک دولتمرد حکمت دولت و مصلحت حکومت، جامعیت رفتاری بیشتری را از وی اقتضای دارد. بنابراین لزوماً رعایت تساهل مذهبی و قومی منجر به شکل‌گیری یک نظام سیاسی عرفی نمی‌شود همچنان که سکولاریسم شرط لازم برای تساهل مذهبی نمی‌باشد. به علاوه هیچ مجوز شرعی برای سخت‌گیری و تعصب بر پیروان ادیان و مذاهب دیگر وجود ندارد.

محمد فاسجد جامعی

مطلب دیگر درباره

ایرانی‌ها با این که خیلی ناسیونالیست نیستند ولی به همان مقداری که حس و فهم ناسیونالیستی دارند در مقایسه با سایر ملت‌ها و حداقل همسایگان خود از همه ضعیف‌تر هستند.

موضوع تساهل مذهبی این است که یک نظام سیاسی به صرف آن که دارای آرمان‌های مذهبی است نمی‌تواند از منافع

تمدنی و سیاسی و ملی به راحتی عبور کرده و یا به شکل ضعیفی دفاع نماید و یا فرصت‌های تاریخی را نادیده بگیرد. در واقع تعصب مذهبی اگر در مقابل تعلقات ملی قرار بگیرد موجب زوال ملیت خواهد شد. برای حفظ تعلقات ملی و میهنی نیازمند تساهل مذهبی هستیم. نکته‌ای که لازم است در این جا توضیح داده شود آن است که تساهل لزوماً مطابق آن چه در مباحث این جلسه گفته شد توأم با تمرکز سیاسی نیست تا

بگوئیم هرگاه حکومت متمرکز حذف شد تساهل هم از بین خواهد رفت. بنابراین حتماً لازم نیست یک سلطنت توتالیتیر غیر مذهبی باشد تا برای رعایت مصالح خود دارای تساهل و تسامح مذهبی و قومی باشد. ما در حال حاضر شاهد بسیاری از جوامع دموکراتیک و در عین حال دارای تساهل و تسامح مذهبی هستیم. اینکه در پاره‌ای از مقاطع از مفهوم استبداد دینی حمایت شده است، به این معنی بوده که اگر قرار است نظرات شخصی یک دولتمرد مستبد و لاقید بر جامعه حاکم شود، بهتر آن است که مقررات محدود کننده دینی جلوی استبداد و گردنکشی او را بگیرد و مردم در مقابل رفتارهای او با معیارهای امروزی وی را بازخواست نمایند صرف نظر از اینکه شخص مستبد هم می‌تواند از مقررات دینی دستاویزی برای استبداد خود فراهم نماید. بنابراین متمرکز بودن سیستم سیاسی نیز شرط لازم برای تساهل مذهبی و قومی نیست.

این نکته را نیز نمی‌توان کتمان کرد که وقتی بحث از سیاست تساهل مذهبی در جهان معاصر می‌شود، در بیشتر موارد منظور آن است که ما یک سیستم سیاسی سکولار را برگزینیم. همین که مسأله مذهب رسمی یا دین رسمی به عنوان مشکلی برای اعمال تساهل مذهبی بیان می‌شود، شاید نیم‌نگاهی به همین مسأله داشته باشد. وقتی قرار است ما عناصر جهان ایرانی را در سه لایه ملی، مذهبی و مدرن و سه مقطع زمانی دوران باستان، دوران بعد از اسلام و پس از مشروطه بررسی کنیم و نظریه‌ای متناسب با این سه رکن وجودی جامعه ایرانی بدهیم ممکن است این نگرانی را پیش آورد که وقتی از تساهل مذهبی به معنای سکولاریستی آن سخن گفته می‌شود منظور این است که رکن مذهبی جامعه ایرانی در نظریه جهان ایرانی کمرنگ شود، و یا این نظریه با این هدف طراحی شده که نظام اسلامی را تضعیف نماید. بدون هیچ تردیدی عدم تساهل مذهبی و قومی باعث انحطاط تمدنی و تجزیه سیاسی و سرزمینی کشور خواهد شد اما خطر تجزیه کشور هیچ‌گاه سبب نخواهد که حکومت مرکزی که از ابتدای تاریخ تاکنون یکی از عناصر و ارکان ماندگاری و بقاء جامعه بزرگ ایرانی بوده است را فرو نهمیم و با دست خود به استقبال تلاشی شدن کشور برویم. باید با درایت، چالش‌ها و بحرانهای تمدنی را مهار، تندروی‌های غیر اصولی را کنترل و موانع برقراری روابط قومی و مؤثر با جهان خارج به خصوص در پهنه جهان ایرانی را رفع نمود.

به نظر بنده هنوز هم برای اصلاح شرایط و تغییر رفتار سیاست خارجی دیر نشده

است. به شرط آن که ما برخورد منطقی و به موقع داشته باشیم. همچنین با وجود دین رسمی هم می توان تساهل قومی و مذهبی داشت منوط به این که درک درستی از مفهوم حقوق بشر داشته باشیم.

عنایت الله رضا: اجازه بدهید من یک توضیح کوتاه داشته باشم. مشکلی که ما در ابتداء ورود اسلام به ایران داشتیم این بود که مردم ایران اسلام را با تمام وجود پذیرا شدند، ولی حکامی که به اصطلاح نماینده و عامل نهادینه کردن اسلام در این سرزمین ها بودند، این ها خودشان اسلام را درک نکردند. منظور عرض بنده، بنی امیه و بنی عباس است، به طور کلی از همان زمان یک تعارض بین اندیشه های دینی و ایدئولوژی با موجودیت ملی و قومی جامعه به وجود آمد و این تضاد و تعارض نمی توانست ادامه پیدا کند و باید حل می شد. چه کسی باید این را حل می کرد. بیگانه؟ این امکان پذیر نبود. بیگانه قادر به درک این مسأله نبود. در نتیجه در جامعه ما حالت اعراض پدید آمد. یعنی جامعه شروع کرد به مبارزه کردن. فکر کرد همه این ها از این ایدئولوژی منشأ می گیرد. مبارزه با ایدئولوژی شروع شد. ابتدا مبارزه، مبارزه سیاسی بود، که اگر دقت کنیم به ایدئولوژی کاری نداشتند ولی چون به نتیجه نرسید، جنبه ضد مذهبی و ضد دینی به وجود آمد. ما در طول تاریخ خودمان به این مسأله زیاد توجه نکردیم. مثلاً فرض بفرمایید موقعی که سلطان محمود نامه می نویسد به خلیفه، می گوید: من از بهر عباسیان، انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و هر آنکه یافته آید و درست گردد، بردار می کشم. ببینید مسأله از بهر عباسیان شد. دیگر از بهر ایدئولوژی نبود. گاهی به این ایدئولوژی ناگزیر از نظر موجودیت ملی نیاز داشتیم. همان طور که فرمودند بنده دوران صفویه را، دوران بسیار مهمی برای بقای ایران در مقابل امپراتوری عثمانی می دانم. و اگر تشیع پدید آمد و به آن شکل قوت گرفت و گسترش پیدا کرد، به خاطر همین مسأله بود. ولی یک مسأله وجود دارد و آن این که در یک طرف ایدئولوژی هست و در طرف دیگر تمام به اصطلاح خصوصیات قومی و ملی جامعه. این ها با همدیگر در تضاد نیستند. ولی اگر کسانی پیدا شوند که یکی را اصل قرار بدهند و آن دیگری را نادیده بگیرند، این سبب بروز اختلاف خواهد شد. یعنی نیروهایی هستند که به قومیت خودشان توجه دارند و ایدئولوژی را کم کم به یک پابند، به یک مانع بدل

می‌کنند. در نتیجه این افراد قوم پرست یا ملت پرست، شروع می‌کنند در مقابل ایدئولوژی موضع گرفتن، هجوم می‌برند به آن و کسانی هم که در آن سو که به ایدئولوژی خیلی توجه دارند مسأله ملی را نادیده می‌گیرند. موجودیت ملی، واقعیت ملی و قومی را نادیده می‌گیرند. بنده تمام عرضم این است که اگر ما بین این دو تلفیقی معقول برقرار نکنیم که سراسر زندگی ما در دوره بعد از ساسانی، سرشار است از این مطلب و از این گذشته عبرت بگیریم، جامعه ما تقسیم خواهد شد به دو قسمت، که یک گروه صرفاً دنبال ایدئولوژی می‌روند و گروه دیگر صرفاً دنبال مصالح ملی خواهند رفت و در عین حال با یکدیگر اصطکاک پیدا می‌کنند و حال این که اگر عقل و خرد درستی وجود داشته باشد که حکومت کند، تلفیق معقولی از ایدئولوژی و ملیت پدید خواهد آورد و نظر بنده این است این چیزی است که ما در شرایط کنونی نیز به شدت نیازمند آن هستیم.

جامعه ما یک جامعه دینی است، یک جامعه مذهبی است و این را نمی‌شود از آن گرفت. در عین حال خصوصیات قومی، ملی و همه چیز در آن وجود دارد و آن را هم نمی‌شود از این گرفت و بایستی این دو را با همدیگر درآمیخت و یکی را ضد دیگری تلقی نکرد. ما متأسفانه داریم کسانی که آن قدر به ایدئولوژی توجه دارند که موجودیت ملی را نادیده می‌گیرند و یا در مرحله ضعیفی قرار می‌دهند و در عوض از آن طرف کسانی داریم که مصالح ملی را آن قدر بزرگ می‌کنند که معتقدات و فرهنگ جامعه را که طی قرون و اعصار پدید آمده، ناچیز می‌شمارند. اگر ما بتوانیم بین این دو سازشی معقول برقرار کنیم آن پرنسپ تسامح و تساهلی که می‌فرمایند خودش به وجود خواهد آمد و در نتیجه جامعه ما، جامعه‌ای یک دست خواهد شد و این همه اختلاف پدید نخواهد آمد. آن وقت است که ما بدون اختلاف می‌توانیم در مجامع بین‌المللی حرف خودمان را بزنیم و درون جامعه خودمان هم مؤثر واقع شویم.

محمد مسجد جامعی: موضوع جهان ایرانی موضوع بسیار مهمی است. حالا اینکه علی‌المبناه این مفهوم را چگونه تعریف کنیم، بنظرم لازم است بستر تاریخی، ویژگی‌های فرهنگی و مخصوصاً ساختار روانی فرد و جامعه ایرانی را در جریان تحولات سیاسی و اجتماعی از گذشته دور تا کنون مورد ارزیابی قرار دهیم. من احساسم این است که ایرانی‌ها یکی از متفاوت‌ترین و یکی از استثنایی‌ترین ملت‌ها هستند در فهم قضایا، عواطف و احساسات و ارزشهای نهادینه شده و درونی. به



هر حال برمی‌گردم به این که مفهوم جهان ایرانی با توجه به خصوصیات تاریخی، فرهنگی و روانشناختی ملت ایران چیست؟ به نظر بنده ایرانی‌ها به لحاظ آرمانی فوق‌العاده ملتی «مجهول خواه» هستند. این یک خصلت منفی است. در واقع آن‌ها نمی‌دانند چه چیزی را می‌خواهند و یا چیزهایی را که می‌خواهند مواردی است که به صورت طبیعی و براساس تجربه مشترک اجتماعی خیلی از ملت‌ها آن‌ها را جزء رویا و آرزو می‌دانند. نکته دیگر این است که ایرانی‌ها با این که خیلی ناسیونالیست نیستند ولی به همان مقداری که حس و فهم ناسیونالیستی دارند در مقایسه با سایر ملت‌ها و حداقل همسایگان خود از همه ضعیف‌تر هستند. ناسیونالیسم ایرانی به مراتب از ناسیونالیسم ترکی ضعیف‌تر است. حتی از عرب‌ها خیلی ضعیف‌تر است حتی ناسیونالیسم ایرانی از پاکستانی‌ها. در مفهوم جدید ناسیونالیسم پاکستانی - ضعیف‌تر است. مادر یک منطقه‌ای قرار گرفته‌ایم که همه‌شان از ما به مراتب ناسیونالیست‌تر هستند و این مسأله به صورت یک نوع اجماع ملی در نزدشان در آمده که حتی اگر تعبیر آقای باوند را بپذیریم که این به تحریک خارجی‌ها است ولی به هر حال واقعیتی است که وجود دارد که این خصلت در بین ما به طور طبیعی به مقدار حداقلی که در بین همسایگان ما هست، وجود ندارد. من معتقدم هیچ بحثی را در مورد جهان ایرانی نمی‌توان بدون توجه به جایگاه تاریخی ایران انجام داد. جامعه ایرانی در چهارراه بین تمدن‌ها و فرهنگ‌های بزرگ جهان قرار داشته است. از این نظر احساس می‌شود که از تمدن‌های گذشته مانند تمدن یونانی، رومی و حتی بیزانسی نسبت به تمدن‌های دیگر مانند تمدن هند و تمدن‌های آسیایی و آسیای دور به دلیل موقعیت حساس خود بیشتر متأثر شده است. این موقعیت به نوعی بوده که هم او را در معرض تهاجم‌های نظامی اقوام بیابانگرد و به عنوانی اقوام بی‌تمدن قرار می‌داده، هم او را در معرض نفوذ دینی، فرهنگی و معماری تمدن‌های مطرح جهان قرار می‌داده است. به عنوان مثال بین کشورهای اسلامی، کشورهای مهمی چون مصر و ترکیه هیچ‌گاه در معرض نفوذ مثلاً آیین بودایی یا ادیان آسیایی نبودند. ولی عملاً ما در معرض نفوذ همه جور فرهنگ و تمدنی بودیم. یعنی تقریباً می‌شود گفت هیچ تمدن قدیمی بزرگی سراغ نداریم که به مفهوم تمدنی‌اش، یک رد پای را در تمدن ایرانی به جای نگذاشته باشد. تقریباً عرض کردم.

این ویژگی را حتی می‌توان نسبت به کشورهای دیگری مانند آلمان، اسپانیا، پرتغال،

خودرومی و بیزانسی‌ها و کشورهای شمال اروپا، شمال آفریقا و کشورهای آسیایی نیز مقایسه کرد. شاید موقعیت جغرافیایی ما تا این اندازه جهان ایرانی را از فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف بشری متأثر کرده است. در مورد خود موقعیت جغرافیایی ایران به عنوان یک کشور باز آن مقداری که من می‌دانم، به لحاظ آب و هوایی و درجه حرارتی، دارای نقاط خیلی متضادی است. این شرایط جغرافیایی و زیست محیطی در خیلی جاهای دیگر نیست. فرض کنید شبه‌قاره بزرگ هند، منهای قسمت‌های اورستش تقریباً یک پارچه است. ولی در خود ایران، در گرم‌ترین نقطه مثل یزد، شما به فاصله حداکثر نیم ساعت نقطه‌ای پیدا می‌کنید، که واقعاً سردسیر است. این ویژگی تقریباً در همه جای ایران هست. به نظر من این ویژگی آب و هوایی شرایط روحی بسیار کم‌نظیری را برای متضاد فهمیدن مسایل در ما ایرانی‌ها ایجاد می‌کند. گاهی ما می‌گوییم چرا ایرانی‌ها، اینقدر مسایل را سیاه و سفید می‌بینند. اصلاً شرایط و موقعیت طبیعی‌شان برای پرورش، آن روان‌شناسی که در این ملت ایجاد کرده، به نوعی بوده که این خصالت متضاد فهمیدن را آموزش داده است. یعنی یا سرد سرد هستند یا گرم گرم. یا شاداب شاداب هستند یا غمگین غمگین. نکته دیگری که باز من متأسفانه مجبورم یک مقداری به صورت خلاصه عرض کنم این است که در جامعه ایرانی مردم تعلق خاطر زیادی به تحقیق پیرامون ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی، فرهنگی و تاریخی خود ندارند. عموم ملت‌ها این گونه نیستند. آن‌ها بالاخره در تاریخ جدید خود آموخته‌اند که در باستان‌شناسی، معماری، تاریخ، متون ادبی، حوزه‌های هنری و سایر حوزه‌های انسانی نیازمند رمزگشایی نهادها و اسطوره‌های کهن خود هستند تا شا کله فکری و روانشناختی خود را بشناسند. در ایران این گونه نیست. تمام تلاش‌های ارزشمند در این موارد توسط خارجی‌ها صورت گرفته است.

ترک‌ها از موقعی که نهضت‌های ترکیبی در بینشان ایجاد شد به صورت واقعی تاریخ‌شان را مورد مطالعه قرار دادند و از این طریق تاریخ و تمدن ملت‌های دیگر را نیز مطالعه کرده و نتایج تحقیقات خود را به گونه‌ای ارائه کردند که گویی تمام فرهنگ‌ها و ملت‌های این منطقه ریزه‌خوار فرهنگ آن‌ها بوده‌اند. به هر حال آن‌ها بهترین استعدادها و امکانات را صرف این امور کرده‌اند و اجازه هم ندادند که استعدادهای مناسب در این حوزه‌ها هرز برود و یا صرف رشته‌های دیگر بشود. اما شما متأسفانه در ایران نمی‌بینید

کسی که با استعداد باشد و برود مورخ بشود. برود ادیب بشود. برود ریشه شناس مثلاً فرض کنید لغت های ترکی بشود. چنین حسی بصورت خود انگیزه در میان مردمان ما وجود ندارد. اما در ترکیه ما شاهد چنین چیزی هستیم. در آن جا یک آکادمیسین متخصص تاریخ ترک به مراتب بیشتر از یک آکادمیسین علوم تجربی که ما در ایران داریم، مورد احترام است. هم از نظر اجتماعی مورد احترام است هم از نظر سیاسی. چنین کسی ارتباطش مخصوصاً با ارتش خیلی قوی می باشد. اصلاً ارتش در ترکیه بدون پشتوانه قوی ناسیونالیستی که در عین حال، یک شکل علمی هم دارد، نمی توانست به صورت یک نهاد واقعی در جامعه ترکیه وجود داشته باشد. این موضوع را شما به طور واضح در مورد همسایه دیگر ما یعنی عربستان هم می توانید ببینید. فرض کنید یک مورخ عرب، یک ادیب عرب، یک منتقد تاریخ ادبی به مراتب احترامش و عنوانش و مدل بودنش، بیش از یک آدم حقوقدان است. بیش از یک پزشک عالی رتبه است. متأسفانه در ایران این طور نبوده. لذا بررسی در مورد عناصر جهان ایرانی همواره مورد بی اعتنایی کامل بوده است. ما در حق میراث های فرهنگی و تمدنی خود بسیار غیرمسئولانه برخورد کرده ایم. در تمام حوزه ها، چه باستان شناسی، چه اسطوره شناسی، تاریخ، ادبیات، زبان شناسی، معماری و نظایر آن. ما در ایران محقق باستان شناس ایرانی، نظریه پرداز تاریخ ایرانی، اندیشمند فلسفه های باستانی نداریم. حالا این که مربوط به چه مکتب فکری و سیاسی است، مهم نیست. مهم این است که چنین کسی وجود داشته باشد. چنین چیزی مورد اهتمام باشد. همان طور که گفتیم در جاهای دیگر این جور نبوده، لذا ما خلأهای واقعی در این حوزه ها داریم. اما چیزی که ما به نگرانی و تعجب است، این است که ما هنوز هم به صورت جدی در این موارد احساس نیاز و کمبود نداریم. طبیعی است این را به سادگی هم نمی شود جبران کرد. با توجه به کلی گویی ها و عدم مؤانست با روش های تجربی که به صورت موردی قادر به مطالعه جنبه های گوناگون تاریخ و تمدن ما باشد، ما دچار ضعف اطلاعاتی می شویم و خوب معلوم است که مثلاً کتاب درسی ما در نهایت همین در می آید که هست. نه برای دبستان و دبیرستان حتی برای سطح عالی ترش در دانشگاه. یک مشکل دیگر هم در این جا وجود دارد که قضاوت ما را در مورد مسایل معمولاً همراه حب و بغض می کند. مشکل این است که ما کمتر به شرایط طبیعی که در آن شرایط نظام حاکم و جامعه به یک سمتی گرایش پیدا می کند توجه

در همین ارتباط مسأله دیگر این است که همیشه تاریخ ما تحقق طبیعی اش بین افراط

هرمیداس باوند و تفریط است. این دست

اولویت دادن به ارزش‌های اسلامی به عنوان فاکتور

مشترک ما و تاجیک‌ها استفاده مناسبی از ظرفیت‌های

تاریخی و تمدنی نبود زیرا اسلام وجه مشترک ما و

تمام کشورهای مسلمان منطقه و از جمله ترک‌ها است

که اساساً رقیب دیرینه فرهنگ ایرانی محسوب

می‌شوند.

محقق می‌شویم. در همه

زمینه‌ها به نظرم این جور است. حتی در زمینه دینداری هم این جور است. همان

طور که عرض شد در ارزیابی نسبت به گذشته کمتر به شرایط واقعی که آن مجموعه حالا

چه افراطی، چه تفریطی، توجه می‌شود و حتی وقتی کسی بخواهد آن را تحلیل کند، با

واکنش مواجه می‌شود. خوب، این وظیفه مهمی است. یعنی ما باید روشن کنیم که این

تاریخ منطق تحولی اش چگونه بوده است، منطق تکاملی اش چیست؟ چند نکته را هم

مایلم در ارتباط با بحث دوستان عرض کنم. به نظر من در ارتباط با برخی عناصر فرهنگی

جهان ایرانی مثل خصلت تساهل و تسامح و سازگاری و انطباق همان طور که در مورد

ضعف روحیه ناسیونالیستی ایرانی‌ها گفتم، ما در این جا برعکس به نظرم ایرانی‌ها خیلی

بیش از اندازه متسامح‌اند و این چیز خوبی نیست. تسامح و انطباق بیش از حد ماندگاری و

اصالت یک ملت را به خطر اندازد. یعنی شما اگر رفتار مذهبی و قومی ایرانی‌ها را با اقوام

دیگر، رفتار با غیر خودها را، حتی در دوره صفویه مقایسه کنید با رفتار عثمانی‌ها، باور

کنید قابل مقایسه نیست. در دوره عثمانی و حتی بعد از آن ترک بودن یک امتیاز بود.

حکومت مذهبی بود ولی بین مسلمان ترک و عرب و عجم کاملاً فرق قائل بود ولی ما

هیچ وقت به مسلمانان دیگر نگفتیم تو عربی، تو ترکی، تو فارس نیستی. شما ممکن است

مواردی را بگویید ولی کلیت تاریخی ما این جور نبوده، یک موقع‌هایی عصبانی شده‌اند

و شاید برخی حرفهایی در مورد اقوام مختلف زده باشند و یا به طنز و شوخی مطالبی را

در مورد هم بگویند. حتی به نظر من یکی از دلایل ضعف ناسیونالیسم ایرانی همین است

که به اندازه کافی نسبت به موردی که باید واکنش جدی و تبخترآمیز از خودش نشان می‌دهد، استمالت و حتی گاهی وقت‌ها مجامله کرده است. این را شما در بخش‌های مختلف می‌توانید ببینید. در بخش مذهبی‌اش هم می‌توانید ببینید.

البته عرض کردم که من فترت‌هایی را قبول دارم که ما به لحاظ تاریخی نسبت به گروه‌های متفاوت با خود سخت‌گیری داشتیم ولی کلیتش یک جور نبوده است. حتی در دوره ساسانیان، این کلیسای فارس اصلاً یک عنوانی بوده، این «پرشین چرج» بزرگترین کلیسای شرق تا قبل از دوره مغول بوده است. تا قلمرو مذهبی این کلیسا تا حدود چین رفته است و حتی در متون قدیم به عنوان «کنیسه فارس» مشهور بوده است. در دوره ساسانیان که ما زرتشتی بودیم و حتی در اواخر این دوره که رزیم حاکم سخت‌گیری می‌کرد، در بین همسران پادشاه، عده قابل توجهی مسیحی بودند. اصلاً بیشتر اعضای جندی شاپور و الیت جامعه ایران مسیحی بودند. لذا این که ما در این دوران یک نوع سخت‌گیری داشتیم تا حدی طبیعی است هر ملتی در مقاطعی از تاریخش این گونه رفتارها را دارد. به نظر من سخت‌گیری‌های ما در مقایسه ما با همگنان ما از لحاظ کمی و کیفی به مراتب کمتر بوده است. در عین حال ویژگی‌های دیگری که نشان دهنده زنده بودن عناصر جهان ایرانی است کم نبوده‌اند. به عنوان مثال تحولات ترقی خواهانه، تحولاتی که می‌خواهد کشور در یک جایگاه مناسب‌تری در سطح جهانی قرار بگیرد، تحولاتی که می‌خواهد عدالت بیشتری را نصیب شهروندانش بکند، تحولاتی که می‌خواهد به تعبیری یک نوع واکنش شدید نسبت به کسانی که او را تحقیر کرده‌اند و یا منافع و مصالحش را تهدید کرده‌اند، نشان بدهد کم نبوده و نیستند. این ویژگی‌های زنده بودن را ما زیاد می‌بینیم. این ویژگی‌ها حتی یکی از شاخص‌های برجسته ایران در مجموعه جهان سوم امروز بوده است. البته اینکه ما خواسته‌ایم پتانسیل بلند پروازی و بلند همتی مان را گاهی اوقات با یک سلسله مجاری خاص مانند تأسیس یک نظام دینی تخلیه کنیم و یا به هر شکل دیگری ممکن است از برخی جوانب برای بعضی از صاحب‌نظران مطلوب نباشد. اما بهر حال این جامعه، یک جامعه سرشاری است بالاخره، جامعه خمودی نیست. حالا من نمی‌خواهم ملتی را مثال بزنم که به معنی تحقیر آن ملت باشد. این مجموعه‌ها را به نظر من باید لحاظ کرد و بعد هم چشمان را واقعاً باز کنیم که چه دنیایی است که در آن زندگی می‌کنیم؟ و این دنیا الزامات و اقتضاناتش

چيست؟ من موقعی که می‌گویم چشممان را به دنیا باز کنیم، پیش از همه منظورم این است که به همسایه‌هایمان چشممان را باز کنیم. چون قبل از هر چیز، باید روشن شود که همسایه‌هایمان در چه موقعیت‌هایی هستند و آن‌ها چگونه فکر می‌کنند؟ و بعد مقایسه و تجویز راه حل کنیم. آن عناصر واقعاً نیرومندی که در بین ملت ما وجود دارد، که میراث جاودانی جهان ایرانی است آن عناصر ثروت این ملت و این کشور هستند. من به نظر تاریخ هجری شمس که ما داریم، ثروت این ملت است. سال خاصی که ما داریم اول فروردین، ثروت این ملت است و بعد همین طور آداب و رسوم ایرانی در کلیتش. چون اگر قرار است که این ملت بماند - که انشاءالله خواهد ماند - و این که می‌گویم در مقام ترس است، قطعاً باید شناخته شود. قطعاً باید نقاط ضعفش بهتر از نقاط قوتش شناخته شود. قطعاً باید تشابهاتش، و تمایزاتش از دیگران کاملاً شناخته شود و حتماً باید پتانسیل‌های فوق‌العاده نیرومندی که دارد در راه صحیح به کار گرفته شود. دانشجوی ایرانی و دانش‌آموز دبیرستانی ایرانی، پتانسیل فوق‌العاده بالایی دارد. حالا این مجموعه باید دیده شود. من به نظر یکی از کشورهای که عدم توسعه‌اش قبل از هر چیزی در منش‌های فردی‌اش و در اخلاق جمعی‌اش و در باورهای طبیعی‌اش، ریشه دارد مانند مدیریت ناپذیری و نظم ناپذیری و قانون ناپذیری، جامعه ایرانی است. این‌ها باید آسیب‌شناسی شود.

همانگونه که قبلاً گفتم انعطاف‌پذیری جامعه ایرانی یکی از آفت‌های تاریخی این ملت بوده است. نکته دیگر این است که تکثر داخلی جامعه ایرانی فقط محدود به مسأله اقوام آن نیست؛ مسأله کاملاً فرهنگی و روانشناختی است. پس از درک همه این شرایط است که می‌توانیم بگوئیم این جامعه چه نوع کتاب درسی، کاتالهای تلویزیونی و تبلیغات افکار عمومی نیاز دارد. آن وقت معلوم می‌شود که ما، کسی هستیم و چه هستیم و چه چیزهایی را می‌توانیم به دیگران بدهیم؟ و چه چیزهایی را بگیریم؟ در ارتباط با چیزهایی که ما می‌توانیم در شرایط کنونی به دیگران بدهیم. من همیشه معتقد به سیاست انقباضی بوده‌ام. ما ژاندارم هیچ کس نیستیم. در هر موضوعی، ما خودمان هستیم و باید در همین چهارچوب فکر کنیم. البته این تنها نظر شخصی من است.

ملاقدمی: به عنوان نتیجه مباحث متنوع این میزگرد با اجازه دوستان

پیشنهاد می‌کنم که جناب آقای دکتر باوند مقوله جهان ایرانی را به عنوان نظریه فرهنگی رفتار سیاست خارجی ایران در شرایط موجود به صورت خلاصه مورد ارزیابی نهایی قرار دهند تا یک سری پیشنهادهای عملی هم برای دستگاه دیپلماسی ارائه شود.

هرمیداس باوند: من معتقدم که ما متزوی از جهان روز نیستیم بلکه قویاً در معرض تعاملات بین‌المللی قرار گرفته‌ایم و تحولات جهانی و بین‌المللی ضمن اینکه ما بر احساسات و ارزشهای تاریخی و ملی خودمان کم و بیش پایبند هستیم، به شدت بر فرهنگ جامعه ما تأثیر گذاشته است. واقعیت این است که الان یک نظام کازموپلی تیانیست [تعاملی چند جانبه] پدیدار شده. یعنی آن وابستگی‌های ملی، دیگر به شکل محدود و درون بسته خودش مطرح نیست. یعنی امروز شما می‌بینید، که از تابعیت مضاعف، حسن استقبال می‌شود. یعنی اگر کسی بتواند یک "گرین کارت" آمریکا یا کانادا یا استرالیا را بگیرد، این نوعی موفقیت محسوب می‌شود. در نتیجه حاکمیت این نظام تعامل چند جانبه مسایلی بر جهان حاکم شده که جامعه ما هم، جدا از آن نیست. و ما در چهارراه برخورد های منافع و مصالح قدرتهای منطقه‌ای و جهانی هستیم و با بسیاری از منافع آنها برخورد پیدا می‌کنیم. از نظر سیاست خارجی تنها راه آن است که ما سعی کنیم فعالانه و آگاهانه همسویی ایجاد کنیم. یعنی نقش بازدارندگی آنها را کم رنگ و بیرنگ کنیم. یکی از دلایلی که باعث شده ما در ارتباط با حوادث که حول و حوشمان اتفاق می‌افتد، با نافرجامی‌های بی‌درپیشی روبه‌رو شویم و فرصت‌های بی‌نظیری را از دست بدهیم. این است که چارچوب تحلیلی و ارزشی درستی برای همسویی با دنیا نداریم. در وهله بعد همان طور که قبلاً عرض شد در حال حاضر در درون جامعه ما مسایلی مطرح شده که قبلاً خفته بوده و چنانچه در فرصت‌های باقیمانده خطایی منطقی با این مسأله نکنیم، در آینده خیلی نزدیک با مشکلات بسیار بسیار جدی روبه‌رو خواهیم شد. در این جا دردمندان و از سر شفقت لازم است مطلبی را توضیح دهم جنگ با تمام خساراتی که برای ما داشت یک نفع بسیار ارزشمند داشت و آن تثبیت جامعه ایرانی بود. جنگ تحمیلی بسیاری از حرکت‌های جدایی طلبانه را خنثی کرد ولی با نهایت تأسف و وجه‌المصالحه قرار دادن این مبارزه و مصادره ارزشهای آن بوسیله گروهی برای مقاصد

سودجویانه خودشان، باعث شد که آثار جانفشانی‌ها، و مبارزه‌ها و شهادت‌ها بیرنگ شود. یعنی آن اثری که می‌توانست عامل بازدارنده در جدایی‌طلبی باشد، آنچنان مورد سوءاستفاده و وجه‌المصالحه قرار گرفت، که این را هم بی‌رنگ کرد و امروز در ایران یک روند دین‌زدایی و ریشه‌های قوی دین‌زدایی، پدیدار شده است. در اروپا هشتاد هزار نفر ایرانی تغییر مذهب دادند. حالا یا این‌ها فرصت طلب بودند. برای این که در سایه حمایت کلیساها بتوانند به کشورهای خارجی پناهنده شوند، یا واقعاً عصبانی بودند یعنی افرادی بودند که اموالشان مصادره شده و حقوقشان پایمال گردیده بود و یا اصلاً به هر دلیلی بازنگری نسبت به اعتقادات گذشته آباء و اجدادی خودشان کردند. من این را به ظن غالب می‌گویم که تغییر مذهب در ایران تا این حد سابق نداشته است اکثر این مبلغین مذهبی که به ایران آمدند با ناکامی از این جامعه برمی‌گشتند. ولی در حال حاضر یک حرکت دین‌زدایی در ایران پدیدار شده است.

لذا باید به گونه‌ای عمل کرد تا وفاقی که در جامعه ریشه‌های مذهبی داشته، متزلزل نشود و به خصوص باید توجه داشت که همسایگان ما که تک تک من نمی‌خواهم نام آن‌ها را ببرم، همه این‌ها از وضعیت نامطلوبی که بر ما پیش آید، سوء استفاده می‌کنند. شکاری است ملک که او را نگیرد، عقابی پرنده نه شیر زبانی. اولاً باید این مشکل را قبل از این که دیر شود، در درون خودمان حل کنیم و یک برخورد معقولانه با آن داشته باشیم. ثانیاً جامعه ما در این شرایط شدیداً نیاز به یک تعدیل منطقی دارد و اگر این عملی نشود ما دچار مشکلات بزرگی خواهیم شد. ثالثاً اگر نتوانیم در این مقطع زمانی سازگاری با قدرت‌هایی که نقش بازدارنده دارند ایجاد کنیم، آثار زیان باری را علیه ما ساخته و پرداخت خواهند کرد. که ما فعلاً در مقام تهدید لفظی و نظریه پردازی شاهد آن هستیم. بنابراین این‌ها سه بعدی است که ما باید در جهت تحقق آن‌ها حرکت خیلی سریع و جدی بکنیم. همچنین لازم است در رابطه با همسایگانمان عاری از جنبه‌های احساسی و عاطفی یک تجدیدنظر اصولی بکنیم.

ملاقدمی: از مشارکت همه دوستان در این بحث تشکر می‌کنم.